



دقایق المعانی

تألیف

مولانا العارف محمد جعفر الحسینی المکی در سنه ۱۲۵ هجری قمری

حاوی مطالب عالیه عرفان و تصوف که طی دو مکتوب بعنوان مکتب محمودین نگاشته تاریخ تحریر حوالی ۱۳۰۵

۲۷۵ صفحه و پنج بار و دو بیت و بیت طریقت

۳۰ رر

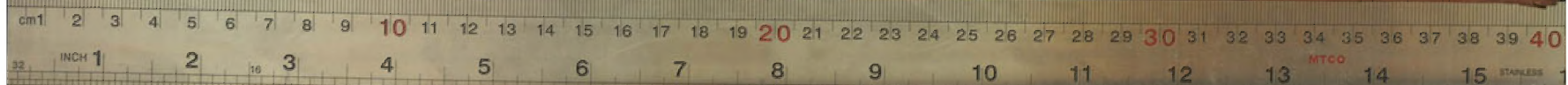
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۸۶۴۴-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی	شماره ثبت کتاب
کند. دقایق المعانی	۷۸۹۶۵
مؤلف محمد جعفر الحسینی المکی	
موضوع	
شماره قفسه ۸۵۴۷	

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه
۸۵۴۴



نام کرد الهامه بنو نموده که این کتاب که مکتوب به قدرت من است بخواند او علم ارادت و تقصا و
 قدرت را بشناسد و این افزونند بغایت در جنب کتاب مذکور ما خود بودیم و کتاب مذکور بشر
 بغایت بزرگ بود چشم خانه ما بکنار دار این کتاب و تمام این اوراق نتوانستیم رسید و بزرگ
 ادراک شدی و چون افزونند حضرت افزون و الفیحه حیرت انگیز که داشت و بجز با الطیف کرد پس
 نسخی سالم کبیر او که کتاب بود باز گرفت و مختصر ازین کتاب که بی بی قدرت نوشت و این

اول کتاب کبیر

درسی - غیر درسی - علمی - ادبی - انجمنی - فارسی - عربی
 اندکی جدید و قدیم نیاید کتاب کتاب اولی که خرید و فروخت شد
 جنرال بک تالان از برادر اسماعیل و زیدیه

اول کتاب کبیر

عبد



بسم الله الرحمن الرحيم و تم بحمد
الحمد لله رب العالمين الذي خلق الخلق بقدرته حتى
الانسان بحبيته علي صورته شوي است انسان مصحف ذرا
او كشت مبد خيزدان مرات او نقش نقاشي انسان آمده است عايد خورده
پنهان آمده است والصلوة والسلام علي حبيبه الكرم ورسوله
العظيم محمد عترته عليهم السلام قطعه احمد محمود ابوالقاسم محمد كزازل بود
ملك و ملش استند نقش و ميم ميم هوای دولتش را شناخته مسیح صفايي
عجبتش از زورده كليم قطعه خواجها عالم رسول الله روشن طالعي كز فروع
+ طلعت او خيره كشته آفتاب صبح از روشن و ما كرده قبا آسمان شب زلفش
ما كرده جامها را نهايت اما بعد فيقول عبد النبي محمد جعفر الحسيني
الملك بصير بحسب نفسه وجعل يومه خيرا من امته في ليلة السبت
الثاني

الثاني من رجب سنة خمس وعشرين ثمانمائة رآيت النبي عليه الصلوة
والسلام في المنام فقال علي الصلوة والسلام لي يا ولي اكتب لي سرار
صدي جلست ذاته ثم قلت الحمد لله رب العالمين جون ابن سیده نبوي
را در مقام انوار شأ حضرت جدم النبي عليه الصلوة والسلام شده که انوار نهنگات سرار
معطو مار سبلع لمانايد در کتاب فایق المعانی فی زنده خیز ملک محمد شین دام
بر این ابن سیده نبوي را علوم و فایق المعانی که استعداد خود و سخاوت و جود و این کتاب بر حرم صمد
سنتها در قلم آوردم تا فایده مایه مرآة عرفان را نصب تحقیق کرده اما این کتاب بگوشت و پند
نیست و از کلمات عارفان و عبارات ساکنان آبل طلمات محترز گشتم معذورم در این بیان
این کتاب بفضل رب و فایق المعانی گذار شتم نظم ملک عارف روان در سایه صمدام من ذو
الفقر است پنهان حیدر کرار صلیا گفت لهما کم که بر محمد شین کن عطا تا کند تعبیر سستی
آز من بخوار را چون محبت گشت از جام وحدت آزارش مست که داند آزارش می زرد
احرار را مکتوب اول در بیان علم هدایت و نهایت و لوازم آن فرزند عزیز ملک محمد
شین دام رفته سلام و دعا از سیده نبوي محمد جعفر حسیني مطابق عاید اعمال دین و احوال یقینی
بفضل ربانی جلست ذاته و بر برکت خاندان نبوي عليه الصلوة والسلام موجب حمد است
غرض صحیفه بنی بر آنکه است از جلالش عقل و جان فربوت شد عقل حیران گشت و جان
جهت شد ایفرزند بد آنکه مکتوب اول در علم هدایت و نهایت و لوازم آن آغاز نمودم بکلیه
تا ولی را توقف سهرار خود از خفت ظاهری و باطنی نباشد حقیقا را کی داند و کی معرفت آید
مروا را حاصل کرد و نبی تا آنکه عالم کبر و عالم وسطی را و عالم صغری را از هدایت و نهایت غیری
و انزوی نباشد آنولی را از انحضرت چه معرفت چه معرفت و چه انزوی معرفت گشت که

فرض را چنانکه ابتدا این کتاب علم هدایت و نهایت و لوازم آن باین بنیانی گنیم ان شاء الله تعالی
 بدان ارشد که الله تعالی فیروز عالمهاست یکی عالم کبری دوم عالم وسطی سیوم عالم صغری
 قال علیه السلام عالم کبری و هو نور محمد علیه السلام و عالم الوسطی و هو الروح
 و الروح کلی و الاجسام المتجرى من العشب الى الفرض و صابینهما
 خلقا منه و عالم الصغری و هو النطفة اکنون گوشه آری فرزند دو
 وجود است یکی موجود قدیم و دوم موجود حادث و اجلی وجود لذاته است و موجود حادث
 ممکن الوجود است و آن فرزند و اجلی الوجود لذاته ^{موجب} الذات است و نوحیه الله تعالی از ذات
 فیضی از شعاع فاجبت آمد که انا من نور الله تا خلقت الخلق از خلقخانه ربوبیت
 برای آنکه خانه عبودیت نفوس بی نقوشی ظهور متضمن الطاهر جوشی و خوشی زندان
 آن فرزند شعاع انقباض یعنی فیض انقباض که ظل انقباض است هم از قریب است و معرفت
 هم از فیض انقباض است که لولاک لما اظهره ربی بیتی پس فرزند اگر میران عالم
 شوند بر آنکه فیض را از انقباض جدا کنیم ننهند و نیست که جدا کرد و جدا نشدند بگویند یکی کامل
 کنی رباعی در ظل انقباض تو جرحی سیمی ز نیم کور است آنکه گوید ظل از شجر جداست
 از عشق شرم آید که همیشه شیرینتر سم از خدای که گویم هیچ حد است پس فرزند وجود
 معلول نیز باشد از وجود علت است یعنی با فیض انقباض نیز باشد همچون و تا وجود
 بوده باشد وجود معلول نیز باشد و بود موجود عبارت مقدمات تا که است تقریب الذوق کار علماء
 مجرد بشری نیست تا آنکه علماء شرعی را ثمرات طریقت و حقیقت از اخبار شریعت تبریت شده
 کامل محققان اکل ربان خجیه هدایت مبدول نکود و لذت ثمرات فیضشان نباشد بعت
 انا که نیستند بی علم عشق دوست که چه بر آن رسیده بخوانند تا بلند پرسی نشانی مقصود را بخوانند و ایمان

کشف

علت

امید

سک

کسان که رسیده بمنزل آنکه اکنون بدان فیروز اول خبریکه از حضرت صمدیت
 جلت قدرته نقش بر صورت از خزانة کنترا محققاً بر البطر و بواسطه فاجبت
 ان اعرف در صحای تخلیق الخلق بطور آمد نور اول بود که اول ما
 خلقی الله تعالی نوری آبی ظهور الله یعنی نور اول در تحت خلقت است
 قال المحقق النور لا تدخل تحت ظل کون ازین غزل بنده نبوی را نامی
 کنی نظم توکان کوهر کانی و کوهر نونی چه کاف نونی که کاف نون افزونی محیط
 کند و وار را نومی مرکز صفای صفا و سرار را تو خود نونی بر آبی غرض که بر آبی خوش
 است عزیز در صف اهل صفا تو اکنون در فین مخزن لاهوت را که کون ملک است
 داشت طاقت دیدار آن تو مد نونی الله تعالی جمال عبارت غزل را و اشارات
 کلام را بران فرزند طلبکار و مریدان بر خوردار تجلی کردند که هیچ از اصل نور اول
 درین غزل نمک آشته ام بگوینا می کنی و تفکر باید کرد و آن فرزند آنکه خواجیه صدر موجود است
 که نور اول در ظل است در کسوت بشریت نزول فرموده که ان الله تعالی الخلق الاول
 قبل الاجساد الف سنة نکته این بنده نبوی است که ازین ارواح نور اول
 مرادات که محیط جمیع عالمها اجسام است از عویشی تا فرشی پس فرزند آبی عبارت
 خلقت ارواح که اشارت و استعارات آن نور است و کل ارواح شعور نور اول اند پس
 خواجیه ابوالارواح علیه الصلوة والسلام لفظ خلقت عبارت از اظهار عرض برای اهل
 عبارت فرموده است اما عبارت حقیقه را بمحققان امت خود اشارت نموده بود که ایشان
 بر بیان عبارت حقیقه خوانند رسید و برای تفهیم مریدان بر خوردار ارشادی خوانند کرد
 چنانکه امیر معال الله علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که قال علیه الصلوة والسلام

با علی فسر کلام الله بقدر عقولهم ولا تفسر بحقیقه لان رجال الله في متي
 وهم يبالغون في بيان حقيقة القرآن بل يقين بدانکه خلق عبارت از آنها
 عرض کرده است بر صفت فطرت و ارادت را بصفت قدرت بلس الفزنده الفالف سنده
 بر سال خود دانی که چند باشد روزی هزار سال که و آن یوما عند ربك كالْفَسْفَسَةِ
 صاعا تعدون پس نکته الفالف سنده بر سال خود دانی که چند باشد نه روزا فلک و زمینها
 از سبب این بود که خواجگان کائنات علیه التحية والصلوة ارواح که شعور نور اول اند در عالم
 و کیت و شرف حقیقت انهنف و کیفیتی گفت درین کلمات معارج بسیار و مدارج مستعار
 دارم از غیرت نبی و علی علیهما السلام فرمود که شتم که درین مکتوب مطلوب دیگر مقصود
 است پس یقین بدانکه انوار لا تدخل تحت ظل کن لان النور اسم من الله
 تعالی غیر مخلوق است و این بنده نور است که حضرت صمدیت جل جلاله را یک
 صفت است کما قال الحق صفة الله تعالى واحدة وهي النور كما قال الله
 تعالی و ما امرنا الا واحدة اي ما صفتنا الا واحدة الفوزند صفت
 بلفظ امر است که عبارت امر آمد کما قال الله تعالی قل الروح من امر ربي اي من
 صفت ربي پس تحقیق شد که مفرک شد که لفظ امر الله بمعنی صفت است که و ما امرنا
 الا واحدة جبر الفوزند مستثنا نیست باشد پس مستثنا اند نیز ثانیست با پس و ما امرنا
 الا واحدة اي ما صفتنا الا واحدة زیرا که یک صفت کار جمله صفات میکند نه درین
 مکتوب بالا شرحی کرده ایم که آن نور اول است اما این اسما و صفات نور و نور نام و نور و یک نام و
 صمد و است و چهار هزار نام که جمیع مخلوقات آزاد میان و در شمعان و حیوان و حیوانات و اشجار
 و چهار و کواکب و اخلاک و عویش و کرسی و ملک اینها میخوانند برای فهم و عقول خلقتی عبارتند
 است

صفات ۱۲

اما

است اما صفت واحد است و آن نور است که از نور اول است که انصفت نور مصدر کل مخلوقات
 و موجودات است در این شذوئات نامی کامل کنی شمع نور او چون اصل موجودات بودند اصل
 مبدعات مخلوقات بودند حق وجود آن نور مطلق در وجود افرید از بهر او صمد بحر خود بهر خویش نیاک
 جانرا افرید بهر او خلق و جهانرا افرید بعد از آن نور عالی زد علم و کشت عویش و کرسی و نور و علم
 یک علم از نور پاکش عالم است یک علم در سببی آدم است اکنون الفوزند تعین بدانکه این نور
 اول کنیا است که قابل تجرئی نیست و این اصلیت که لا یصد و من الواحد
 الاحد یعنی حضرت صمدیت جل جلاله که واحد حقیقت است ازین محیط حقیقت
 مرج محبت فاجبت بر آمد شعارشان اعرف احد حقیقی که آن نور اول است برای ظهور عالم کثرت
 نقوش نفوس سر جبار شریعت نقشی نبوت بر جبار طریقت نقشی ولایت نقشی خلقت نقشی
 پدید کشت و ازین نور اول که احد حقیقی است بجارات و اضافات عالم کبری و عالم کبری و عالم کبری
 شد یکبارگی را عالم وسطی گویند و دوم را عالم صغیر خوانند بلس الفوزند در این حالت و در بنو لایت
 عالم کبری نور نبی است و عالم وسطی نور ولی علیهما السلام و این نور ارواح ازین نور لایت
 کلیات است و ازین نه ارواح کلیات جمع شدند حضرت صمدیت جل جلاله که نور وجود
 گرفت هرگاه که الحمد لله رب العالمین نزول شد یعنی بلفظ جمع آمد صحابه کرام از حضرت رسالت
 پناه علیه السلام پرسیدند که خدا تعالی را چند عالم است حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام وجود
 مبارک را بجهانید و گفت آی باران اگر بیان عالم های او کنیم زهره شما آب شود آتش آتش آرد
 بیافزودند که آی باران چون در شب معراجی در صحای حقیقت افتاد بر دو ملک جبرئیل و
 میکائیل برابر بودند در آن صحای حقیقت بودم که قطار شتران با یکدیگر مبارک است بهر علت
 میفرستند و میروند بر دو ملک نور حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله از انروز

که با آفریده شده ایم می بینم اقطار شتران می روند و می دوند و نهایت این شتران این
معلوم نیست و اما بر شتری صدوقی بار و نه صدوقات مفهومی و برای ادراک این شتران اسرار
صدوقات فقطرا مشتبیه بودم که طفلی حضرت تواتر شد رک گویم متبسم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بود حضرت مصداق عالمی علیه السلام درخواست و گفت که اینجا عالمی می باشد نهایت و آیا ملک عالمی
پایانیت این ملک کان عقول از ملک مصلح بود ادراک این شتران و صدوقان می خوانند که
درک شوند فرماید چنانچه از سر صدوقان که هر از نور تو نقش بندی نور روح اعظم تو که در
صدوقی عالمی مثل عالمی که برای آرد و در عالمی مشک که ترا دنیا کلیل و جبرئیل و دیگر حضرت
میکشاید ایشان را نقش بندی نور اول که خود درک کردان بود خواجه مصداق موجود است
السلام و الصلوة جبرئیل علیه السلام را گفت که برو ازین شتران یکی را بکشایی و بیا جبرئیل
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سرعت من که به تیر زری موصوفم اولی احواله متنی
و ثلث و سابع برعت شتران مذکور برسم خواجه عالمی فرمودند که اگر جبرئیل برو
و بر شتران بگو که بعزت صاحب اشب که در صدوق همراه است قرار گیرید بخود گفتن
هم اسناده شدند یکی را کشته ده اول فرمودند که صدوق را بکشایی چون بکشاد در صدوق
عالمی مرتب مثل این عالم آسمانها و زمینها و عرش و کرسی ملک و آدمیان و حیوانات
و مخلوقات مثل این عالم و همه آنچه در این عالم است در صدوق موجودات و در صدوق
اشب معراج است و در عالمی محمد منم که قال علیه السلام عبدالله ابن عباس رضی
الله عنهما سمعته عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله
خلق العالمین بمثل هذا العالم لا نهاية ولا غاية و فی کل عالم انا محمد
بنیوتهم و رسالتهم لانی مصداق العالمین ^{الشیخ} در صدوق معراج است
زیرا که

زیرا که در صدوق همین محمد است لا جبرئیل میکشایی و دیگرانند هرگاه که هر دو ملک مقرب در صدوق
عالمی معراجی بهمین محمد یا جبرئیل میکشایی و دیگرانند هرگاه که هر دو ملک مقرب در صدوق
حضرت خواجه عالمی علیه الصلوة و السلام ردای مبارک بر برد و ملک گفت که فرموده آورده تا بهوش
آید حضرت رسالت علیه السلام فرمود که شتر را بقطار شتران بنده چون بستند شتران باز
برعت روانه شدند و آنفرزند نقش بندی نور اول است و نقش بندی نور اول و روح اعظم
جز تحقق کامل عارف اند و نور آنفرزند مومنان سالکان و عارفان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
در ملک و زمین می بینند در راه حقیقت و اسرار غلظی عظیم از دهنهای سقیم ایشان است اما تحقق کامل
رسد و اندک نور اول مانند و در محاسن اسرار روح اعظم خوانند و در طریقت برابر مصداق
موجود است و آنند و در شریعت ملک و کبار نور نبی در کشته می بینند نورانی آنفرزند بیت زود
آدم تا این زمان نیافت کسی نظیر این که هر اندر خزینه بلغا و آنفرزند هنوز در سما و محلی
بستم اما سستی نه الحقیقت حقیقت واحد است پس سستی اتم ذات و ذات مبین است
حقیقت واحد و مکتوب و دیگر بانشانی خود هم که انا الله تعالی زیرا که در این مکتوب
رموزی دیگر است این بود که حضرت رسالت علیه السلام بر یکی از اصحاب خود از عالم نامی
فرمودند زیرا که جبرئیل و میکشایی علیه السلام را طاقت مشاهده نبود و اگر حضرت رسالت
السلام بودی بشب معراج و مشاهده هر دو ملک مغرب یا چهره شندی چنانچه معراج ملک بزم است
آنجا که ملک شعله زده معنوی را می کشد که سیم عالم معنوی است و عالم نظف
است و آنفرزند عالم عقلی و عالم معنوی هر دو از عالم کبری است و در عالم کبری در طریقت
موجود است آنفرزند عرش و عرش و عقول و جواهر معقول و جسم لطیف و کیف و سبط کل
در عالم نور اول مندرج بودند و هر یک بوقت اقتضای خود ظاهر گشته اند و میگردند و آنفرزند تحقیق

از روی مشاهده ازین کلام باید گویند است که عالم کبری نور است و عالم وسطی و عالم صغری چنانکه
 از روی خلیقین حقیقت همین آراش و عدم نبی و عدم علی و علی علیها السلام نفسی بوجده است
 یافته ام قسم را در کار میدارم هم چنین است اما بدین ترتیب بن تحقیق کسر این زبان و توضیح
 نرسانده است معلوم انفرزند نماید طلب را در میدان بر خود راست و در نسخ اهل کتاب اهل عرفان را
 از امام غزالی حسب فصوص و معنی القصاص و امثال ایشان قدس سره ارواحهم که درین راه فانی
 و قدیمی نهاده اند تفحص شایسته و باید حریفه ازین کلام نخواهد یافت زیرا که بر یکی از این عالم کبریا
 عالم انفس را نوشته اند و عالم صغری عالم نفس را داشته اند اما بر جمیع انفس انفس را دارند و آفر
 انفس را نگذاشته اند که فیض محقق مومنه منیر باشد کلام عارف روان در سایه مصداق من القصاص
 است فاعلم جسد که در آن گفت الهام که بر محمود سخن کن عطا خدا کند تقریرستی این بخوار را چون محمد
 گفت است از جام وحدت از اول دست گرداند از آن می دره ابراهیم اکنون انفرزند بداند نور اول عالم کبری
 است و اول خبر که از نور اول عالم انفس و معنوی ظهور شده ذات اول است یعنی نفس بدان ذات و نظر علت
 اندات و نظر برابطه و در میان علت و معلول است با این سه اعتبار ظهور است و هر اعتباری از ذات
 اول جبرستی نفی است هم چنین انفرزند اند که افلاک من عقول موجود کرده عقول از عقل که حقیقت
 ظهور کرده اند عقل کل از شعور نور اول انفس بسته بود و نه جوامع عقول از نور اول موجود کرده و این نور اول
 از نورانی که روح اعظم است و در جمیع مرتبه است از نور اول و آن روح اعظم که محبه عالمهاست یعنی جمیع عالمها
 ظهور آورده و کمال الخلق فی مشاهده ذات اول است علی الافلاک من العقول التسعة و خلق عقول التسعة من
 عقل الحقیقه و خلق عقل الحقیقه من ارواح التسعة و خلق ارواح التسعة من روح الاعظم ای من نور الاول انفرزند
 کوشش در کلام بداند که این نور اول اصلی نام است یعنی چون همین نور را دیدند که شعور انوار غیب از سر و ذات
 لا ریب فی قول منیر که تا آنرا چشم نام کردند چون همین نور را دیدند تقسیم فیض انوار در بروج می نهادند آنرا

نظر از نور اول

اند

که سی نام کردند چون همین نور را دیدند که کمال احکام حضرت جلیل جمیع بود از قائم نام
 کردند چون همین نور را دیدند که محافظ احکام بود لوح محفوظ نام کردند چون همین نور را دیدند
 که توقف ارواح داشت عشره اسما نام کردند چون همین نور را دیدند که محافظ ارواح
 بود او را اسرافیل نام کردند چون همین نور را دیدند که قسم آرزاق کل مخلوقات بود او را
 میکائیل نام کردند چون همین نور را دیدند که فیض علوم اینها جامع بود او را جبرئیل نام کردند
 و چون همین نور را دیدند که مبلغ احکام شرعی بر این مکافات نعیم جنت میکرد آنرا نوبت نام
 کردند و چون همین نور را دیدند و مبلغ احکام و موصول مع الله بود آنرا ولایت نام کردند انفرزند
 هر چه در عالم هست همین نور است اکنون بدان انفرزند این جوامع عقول بر یکی مدبران افلاک
 اند اما این ملائکه که مدبران افلاک اند و بکدام افلاک مقام دارند بدانند و ما صنا الله
 مقام معلوم ملک اول را نام علی کل است و مقام صومعه او و شمس مجید است و عبادت او سجده
 است و تسبیح او سبحان ربی الاعلی و ملک دوم را نام جبرئیل است و مقام صومعه
 که سجده عبادت او قیام است و تسبیح او تسبیح قدوس است و ملک سوم را نام عز
 و عبادت او نیز سجده و تسبیح او تسبیح قدوس سبحان ربی الاعلی است و مقام
 و صومعه او فلک حل است و ملک چهارم را نام اسرافیل است و مقام و صومعه او فلک
 است و عبادت او قیام است و تسبیح او نیز تسبیح قدوس است و ملک پنجم را نام
 است و مقام و صومعه او فلک برج است و عبادت او رکوع و تسبیح او نیز سبحان
 ربی العظیم است و ملک ششم را نام جبرئیل است و مقام و صومعه او فلک شمس است
 و عبادت او نیز رکوع و تسبیح او نیز سبحان ربی العظیم است و ملک هفتم را نام میکائیل
 است و مقام و صومعه او فلک رعد است و عبادت او نیز قیام است و تسبیح او نیز تسبیح

قدوس و ملک ششم را نام اسرافیل است و مقام و صومعه او فلک بره است عبادت او سجده و تسبیح
 او نیز سبحان ربی الاعلی است و ملک ششم نام عدس است مقام و صومعه او فلک سیم است عبادت
 او قیام است و تسبیح او الجبار و الهی است و آبی فرزند کوه ابی و هوایی و ناری را این
 عدس و ملک است و بدو سحر انداخته ناری فرود فلک هفتم است و مقام خلقت عزرائیل است که شش
 مسکن دارد و درین معارج بسیار و مراجع بسیار است و کلمات نم بود و مکتوب کبرانش و ادعای بیانی کنیم
 و دیگر ملک را صومعه او فلک و ارض است و تسبیح همه تسبیح و قدوس و انورند این بنده
 نبوی را از دولت پر خود و طلب فرادینج نصیر الدین محمود قدس سره الغریبانه ملک مقرب
 شناسی و صومعه هر یکی از مشاهده و در تسبیحات و علوم هر یکی اطلالی است زیرا که در شمس
 و مقام است یعنی از ملک ملک است سلیک شناسی ملک است از روی مشاهده و قسم آورده
 آم اکنون بدان انورند اسمی نه آرواح از اول که روح اعظم است و این نور اول بد کیف
 است بجای که باید که کنیم تا اهل عرفان را محقق کرد و اکنون بدان انورند این نه آرواح که گویند
 نور اول اند و علوم اسرار و فانی آن بیان ثانی برای میدان بر خود و در طایمان ابرار و قدیم را قال
 المحقق محمد بن جعفر الحسینی المکی من المشاهدات ان الکر و ارجع عشر روح
 الاثنیه فی نور الاول و نور الاول محیط العالمین و ما فیم و روح
 الاسرار و مدرسه الحقیقه روح الاظهر مدرسه المعرفه و روح
 النفسانیة مدرسه النطق و الخیال و الوهم روح القلب مدرسه العلم
 المعقول و المنقول و روح اللب مدرسه البدن و روح المراقه مدرسه
 الحزن و الغم و روح الطحال مدرسه الضحاک و الروح الیه مدرسه الرافه
 و الرحمة و روح الکلیات مدرسه التدریس و الفکر و عقل التسعة من عقل
 الكل

امد

الكل ففعل لكل محیط العقول و قاعدها و قعودها علی فوق العرش عقل المشاکد
 فعر و جهانی لکرمی و عقل المعرفة فعر و جهانی سماء و لرحل و عقل لکرمه فعر و
 فی سماء و المشتري و عقل التجماع فی سماء و المریخ عقل الافعال فعر و جهانی
 فی سماء و الشمس عقل سلاطه فعر و جهانی سماء و العطار و عقل الشهادة
 فعر و جهانی سماء و الزهر و عقل القیاس فعر و جهانی سماء و القمر الفریز و انما
 ازین سرادق قلم هیچ مقرب بارز فرشته در فهم الاما و الله و گرنه از کبر و سنگت نایل و سفلی
 تفاوت نکند پیش چشم نابینا بشعر روح محمده است عیسی دم آن که هست چو پیش و بین
 برضای انورند بالایی همین مکتوب نوشته ایم اول خبر که از حضرت صدیق جلت قدس ظهور شد
 آن نور اول باقی جمله ظاهر نور اول اند و نور اول فعل الله است و باقی بعد افعال نور اول اند و نور
 اول را نورانی عرش اسم او احد است و از عرش تا فلک قمر هم او احد است و در زمینها هم او محمد است
 و در تحت الشری هم او محمود است نور اول که اسم احد است باقی همه نور احد اند و نور اول عالم کبری
 است و باقی همه عالمها شعور نور اول اند و انورند که گفته و میگویند این بنده نبوی است از عالم نه
 ارواح و نه عقول و نه افلاک و نه اجزای عرش تا فرشتگان است و در جمیع عالمها خدای که باقی درین مکتوب
 بقا آورده ایم جمله نقشبندی فیض نور اول است زیرا که فیض ذات حقیقت احتمال میکند و در جمیع
 عالم کارساز و می رساند انورند در بیان بدایت و نهایت کلمات باقیست به پایان آمد
 این دفتر حکایت همچنان باقی بقصد دفتر نمیکند بدایت حال شناسی تمام این المکتوب الشریع
 فی العاشر من رجب حجب قدره سنه خمس و ثمان مائه مکتوب دوم ایضا در
 عالم صغیر و لوازم آن فرزند عزیز ملک محمود شیخ دام رنده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر
 الحسینی مطاوعه نماید اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل رباجلت قدرته بر بركات خداوندان

۱
 را موجود عالمها
 احتمال نور استند
 کردن انور اول و نور
 اول از ذات حقیقت
 مطهر
 مکتوب

نبوی علیه السلام موجب حد است غرض صحیفه منی بر آنکه مکتوب اول در بیان عالم کبری
و وسطی شرحی تمام شد که برین اسرار در قلم نیاید و بعد از این بنده نبوی شنواری
سری از آنحضرت بگفت که گفت از صدر دوازدهم گفت من بگفتم گفته از صدر شش دان
نو گوشت سر نشود در گوش جان چه گفته دانستی تو آن از تخت سوراخ حضرت معیت شد
درست کنون بدان ایفرزند مکتوب دوم هم از مکتوب اول است یعنی بیان عالم صغیر
و عالم صغیر از عالم کبیر است المومن من نور و عالم صغیر نیز یک جوهر است جمیع موجودات
که در عالم احب مندران جوهر با کل اسباب زنده ارواح و عقول او اعراض که شعور ذات
دران همه موجود است که بود و هست و چرخ یکبارگی آید همه در جوهر نطفه که عالم صغیر است دارد و
ایفرزند اینجوهر نطفه مثل در یک در اصداف شهبوات که اسرار حضرت المصورت ذات است آن
عالم غیر انسان سری خیمه صورت و صیوای شهبوات که اسرار با تقضای محبت فاجبت
از انجوهر نور شعور نطفه که کور بشریت است رقص کمان میا آب غفلت در ارجام آرام
که نطفه نور عالم شوق به خورشاط و ذوق نامقز شود که انا خلقا الانسان من نطفة
اصلاح اینکه لطیفه المصور که محبت فاجبت برای ظهور عالم کثرت خلقت الخلق که در نور
ذات اول است بگردان نور شعور نطفه تصویر که ان الله خلق ادم علی صورته نقوش
نفوس بر جدار بشریت برای زینت کفارستان عالم ناسوت سرین للناسی حب الشهبوات
من النساء والبنین است تا آفرین عالم ناسوت اسرار عالم جبروت و الهوت که روشن
وصول حضرت جلت ذات همه از فیض نور اول علیه السلام و شعور نور ولایت و اصل و متوالی
زیرا که معراج سیردن ز سر دوزلف شایده نیست یقین بدان ایفرزند موسی علیه السلام
لن ترانی خود از سبب آن بود که سیردن ز سر دوزلف شایده نیست رب ارفیاد و جود

امتیاز

کلن

کلن ترانی استماع کعب سیردن ز سر دوزلف شایده نیست و ایفرزند در بحالت و در نبولایت بر
حکم شایده بحقیقت گفته من دقیق تر است و آن امنیت برگاه که از محیط جوهر حقیقت موحی ز این جوهر
نطفه با کل اسباب ظاهری و مقصود اظهار با کل اسباب باطنی و نقصان الباطن است ظهور است چون
بنظر آید و بر حکم شایده محقق این بنده نبوی از روی حقیقت بیان آن بالیقین و با سرالیه است
که این جوهر نطفه هم قلم است و هم دوات و هم کاغذ است و هم مداد هم کاتب و هم مکتوب هم است
و هم شمع هم قندیم است و هم حادث هم ظاهر است و هم باطن هم غیب است و هم شهادت هم خالی است
و هم مخلوق هم عالم است و هم معلوم هم مرید است و هم مراد هم قادری است و هم مقدور هم متکلم است
و هم مستمع هم رازقی است و هم مرزوق هم شاکر است و هم مشکور هم عابد هم معبود هم ساجد است
و هم سجد هم مرسل است و هم مرسل ایفرزند در جلد اسرار از مکتوب دوم مستغنی شوی زیرا که هر صفتی
که در عالم است و در فعلی که در اندامی در شمایک در عالم است جمله صفات و افعال و ازار و اسرار
این وجود نور نور اولند ایفرزند این مکتوب سسی مشتمل است نیکو نامی که کل کینه که چه میشود این کینه
را محققان دانند و عارفان محقق کردند و ساککان را کی اوراک کرد زیرا که سلوک در بیان
اینست و اهل طامات خود در این کلمات راه عاجز اند چه غلام اقامیم هم از اناب کویم هم
نه شب پرستم که حدیث خواب کویم جوهر سولی اقامیم زبان ترجمانی پنهان از جوهر سیم شهاب
کویم هم اکنون بدان ایفرزند نطفه صفات مذکور در مرتبه روح زنده و اثار در مرتبه نفس و جود زنده
در مرتبه و صورت جامع ذات ابد و افعال مذکور در مرتبه صورت شفرقه و اسی در مرتبه جسم ابد و در
فردی از افراد موجودات را در مرتبه و صورت متفرد و جامع اکنون بدان ایفرزند نطفه جوهر اول عالم
صغیر است و عالم جبروت جوهر عالم صغیر است و بحالت و در نبولایت این نبوی متکلم است عالم لایق
عالم صغیر است و عالم احدیت و وحدت و احدیت نیز عالم صغیر است زیرا که ایفرزند حاصل عبادت

نمود که از ذات حضرت صمدیت که در قلم میرود این عبارت مذکور شود ذات حقیقت است بر حکم مشاهده
حق الیقین است آنچه در قلم رفت پس ذات حقیقت که حقیقت ذات است آن در عبارت نیاید
و در اشارت نکند و در سماء انوار افعال و صفات تداخل ندارد زبان معاملات و زیارات حقیقت
و از عالم کبریا که پیشوای انوارند هیچ عارف محقق بر این معانی ندیده و قدیمی نه بلکه الاما شاء الله تعالی
و در ادراک الله اعلم اما بهر گمان اهل شریعت که اصحاب آند اهل طریقت که اهل راه اند و اهل حقیقت
که اهل شواهدند و اینکند که حقیقت و محض حقیقت که بی شواهد نیست شواهد را اند در شواهدی آب
و کباب جمال نکند و نیکو نام کینه نه نمود و می در این معنی که اینجا بدین حدیثان بنفید و شایع
شفیق و کرمی و ذوالنون ناهو المقصود آنچه در عالم شوق که ظهور از آتش شوق و نشاط است
بر خود عاشق است و نخواهد که شور جمال خود را معاینه و مشاهده کند و این معنی در عالم اجمال و وحدت
مشاهده نکرد و مثال آنست که بچشمی که خود را با چشم خود ندیده است و نمی بیند پس بفرزند کریم
آئینه بآید و روی خود را با چشم ببیند که المثال مصابج الاقوال یعنی را با شش و در کمال الفاظ نگوید
پس عالم نظره را ضرورتست که بکلی کند و از عالم باطن به عالم ظاهر خیمه در صحرای صحرای صورت و صورت
فالحسن صورت که هر زن و از عالم اجمال در عالم تفصیل ظهور کرد و چندین انکسار و صورتها نمود
آن بود که جوهر نظره دخول از اصداب و حالت انس و نشاط در احوال را از اصداب بتمام شوق
مبتلا گشته در عالم تدریج اقتضا نمود مدتی نظره و مدتی علقه و مدتی مضغه اکنون بیان هرگاه که جوهر
نظره در صدف بدن است و پیمانی در کور نیست این شور و بختی که و نظری که احجام قرار
میگیرد که هفت اعضا که بالقوه در عالم جوهر نظره است ستاره زحل از هفتم فلک نظر پرورش
در سیکند و پرورش برای فعل عضوید به بعد ستاره مشتبه نظر پرورش از فلک ششم
در دست است میکند و پرورش برای فعل عضوید به بعد ستاره شمس نظر پرورش از فلک

تبدیل

نجم

نجم در دست چپ میکند و پرورش برای فعل عضوید به بعد ستاره شمس فلک چهارم در سینه و شکم
نظر پرورش میکند و پرورش برای فعل عضوید به بعد ستاره زهره نظر پرورش از فلک که ایش
میکند و پرورش برای فعل عضوید به بعد ستاره عطارد نظر پرورش از فلک دوم در پای راست
میکند و پرورش برای فعل عضوید به بعد ستاره قمر نظر پرورش از فلک اول در پای چپ
و پرورش برای فعل عضوید به اینست هفت پاکه اند تا بنابر کواکب سبعه هفت اعضا را برای
مذکور پرورش می یابند بعد چهار ماهات که اقتضایست فروغ انکسار است شانی که انکسار
بنا بر کواکب ماهر المقصود سبب بود جوهر نظره که دخول اصداب است مدتی نظره و مدتی علقه و مدتی مضغه
اکنون آید این مدت مذکور بانی تفصیل اینست که در چهل و پنج روز و یازده ساعت و هفت و ربع و پنج
دقیقه میکند و از عالم باطن نظره علقه میشود و بعد چهل و پنج روز و هشت ساعت و دو و از زده و پنج و نهم
دقیقه میکند و از عالم علقه عالم مضغه میکند و بعد در اول چهار ماه آغاز صورت و عظام میشود و در آخر ماه
که نوبت احیات است و ماه چهارم است آغاز حیات یعنی روح باقی در حرکت می آید و تدریج حرکت
در ظاهر میشود چون چهار و نیم ماه بگذرد جسم و روح حیوانی جمع میکند و خلقت اعضا و جوارح تمام
میشود چون در اتمام مادران جمیع میشود غذای فرزند از راه ناف رسیده طفلانی در آید
تا هشت ماه بگذرد و در نهم ماه که نوبت ششتری از اتمام مادران بدین عالم این مرکوبات است بی
متولد میکند یعنی فیض ذات انسانی که روح نفیست برین مرکوبات جسمانی را که نشأ از عالم
غیبی در عالم شهادت ظهور میکند و اینکند این مکتوب بر شکل است از عبارات مذکور و ششم
در قلم آید زیرا که در ویش را فرض راه است که خود را خلقت خود را باطن را باطن جانی که
بقلم آورده ایم نیکو بداند و اندک اندک بهر رکعات عبادتی در روایات رخصیه و بچند حکایات
سلوک درویشان طمانی که کفر متعقبات است کجاست که حسنات العاشقین مستی

الواصلین اکنون بدان فیروز زبان شافی برای مردان وافی کلمات را در عالم افضل
 یک را گوشه بدیدشت و آن است که چون روح نفیث جوهر نطفه در رحم مادر افتد
 مدور میشود زیرا که آب الطبع مدور است بعد از ترکیه در رحم مادر است بتدریج برورش مییابد
 و اجزای لطیف از اجزای کثیف جدا میگردد و بعد چون پرورش مرتب میشود اجزای
 کثیف از قامت آن نطفه دور میگردد و آن نطفه می آرد بعد از اجزای لطیفان نیز از قامت
 نطفه روی محیط می آرد و بدین واسطه جوهر نطفه چهار طبقه میگردد و در طبقه کما کثیفه نطفه
 غلیظ است روی بکر میزند و در میان نطفه متوسل می آید و در سطح اعلی است و در سطح
 اعلی در لطیفی کمتر است از سطح اعلی و آنچه بالاتر است و متصل بر کمر است و در غلیظی کمتر از کمر است
 در سطح حرارت نطفه چهار طبقه است بر این فیروزه مرکز نطفه است از اسودا میگوید و در
 سرد خشک است و مزاج خاک دارد و لاجرم بمحلی خاک غفر خاک شده و آن نطفه بالاتر مرکز است
 و متصل مرکز و محیط مرکز است از این میگوید و بلغم سرد و تر است و مزاج آب است و لاجرم بمحلی آب
 غفر آب شده و آن نطفه که بالاتر بلغم متصل است و محیط بلغم از او نمیکند و خوراک در است
 و مزاج هوادر و لاجرم بمحلی غفر آب شده و آن نطفه که بالاتر خون است و متصل به کمر است و محیط
 غرض است از اسفزه میگویند و صفرا گرم و خشک است مزاج آتش دارد و لاجرم بمحلی آتش غفر آتش
 شده و آن نطفه در عالم ظهور از اجزای نور که نام کلی آن نطفه است اما عناصر که چهار طبقه شده
 یکی سودا و دوم بلغم سیوم خون چهارم صفرا اما فیروزه آن نطفه میان خون در رحم مادر آن افتاد
 است که من نطفه امشاج یعنی با خون حیض منجمه از اجزای طبعه بر علف میگرد و در اندام
 اعضا و جسامت از طبقه است و اینچنین در یکماه و چند ساعات و در حالت و در قابل نطفه که میشود پس فیروزه
 عناصر و طبایع چهارگانه بر مصلی لیده شده ظهور اول معادن و دوم نبات و سیوم حیوان و ازین
 عناصر و طبایع

سودا
 چار و نباتات
 حیوانات

عناصر و طبایع چهارگانه قسم هر از اروج کرده و مملی در آخر کتب اول بیان شافی کرده است
 در اعضا و جسامت و باطنی میفرستد اعضا و جسامت اند و در وقت و در وقت و در وقت
 و ششم است سیم سیم یعنی پنج بیرون و اعضا می باطنی نیز نیست است یکی در باطن و دوم شش
 سیوم دل چهارم معده پنجم جگر ششم سینه هفتم کمره است آنچه با خون نطفه دارد و اعضا و جسامت
 معادن و اصل اند در بعضی معادن است از عالم سودا و از عالم بلغم و از عالم خون و از عالم
 صفرا میفرستد بعضی را بر چهار برابر اند و بعضی را تفاوت چنانچه حکمت او عزادانه اقتضای آن میکند
 تا قامت اعضا و جسامت و باطنی مرتب میشود و بعد از یکدیگر عقدی محکم میبندد و مجاری غذا و مجاری
 حیوة و مجاری حسی و حرکت ظهور می آرد تا این معادن بنام میرسد و از این جلد در عالم معادن
 در یکماه و یکری شوند پس جبهه اعضا و معادن تمام میگردد و بعد در بعضی از این اعضا که گفته شد
 پنج قوت ظهور میگرداند اول قوت جاذبه دوم قوت تکیه سیم قوت حافیه چهارم قوت منقبه
 پنجم قوت دفعه و ششم قوت انقباض و ششم قوت معده که غذای انضاج را بطریق تقسیم بر اعضا
 می فرستد هفتم قوت مولده که در درجه کیوس انضاج جوش میزند و از یکدیگر میترسد و در
 ششم قوت مومند که جسم را با فرایش بر دارد و کاین نیست قوت خادمی نفس حیوان اند اند
 این قوتها ظهور میگرد و پس از این نطفه در عالم آید و در آن عالم که کیه است و چون ازین عالم بر کیه
 انسان حقیقی که آن نور است از دست در شده کامل نور شوی انجا که کیه است و حواء عیسیا سلم
 مرتفع شود و در نور مدیث آدم و حوا نیست بلکه کس نیست آدم است او از نبات نطفه از عالم
 صفرا و عالم کبریا انما من نور الله اعمی من الله من حقیقت کرد و او اید ماه بر روح
 نطفه و نور شوی هم ازین هم نور کوهی میبارم سه سر خود و اید الطفش شش شوق پرورده است
 مرد خواج که در این شش مجرم میبارم منم جلیبی نور شش که عالم شد منم زنده نور شوی است نور دارم

تعلق دارد

من آنکه به غیر این نامها المقصود اینست چون اعصاب و جوارح تمام میگردد و اندام مدینه غلبه افراز میکند
و از راه ناف خونیک در رحم مادر جمع شده میباشد و میخورد و در مدینه فرزندان در آمد
و بعضی بیا اول در جگر خونهاست و چون خون در جگر آید و بار دوم به سمت ناف است آنچه خنده زنده که در جگر
است روح نباتی میشود و آنچه باقی می ماند بعضی صغیر و بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی سودا میگردد و آنچه
از سودا صغیر باشد مراره آنرا بخورد و میکشد و آنچه زنده سودا بود سپرز آنرا بخورد و میکشد و آنچه
و آنچه بلغم باشد روح نباتی از اجزای قسمت کنند و آنچه خون بود فیض روح نباتی آنرا نیز خند اعصاب
فرستد تا غذا را اعصاب شود و تمام غذا در فرزندان همین روح نباتیست و چون آن فرزند غذا ایگه با اعصاب
نشوفا ظاهر گردد نبات تمام شود و روح نباتی قوت گیرد و مدینه و جگر قوی گردد و در این مقام غذا قوت
آنچه خنده و زنده روح نباتی باشد در دل از اجزای بکشد و چون در دل در آید یکبار دیگر به هم باید جوده و در جگر
بدن خنده زنده و آنچه زنده خنده مدینه باشد که در دست آن روح حیوانی است و آنچه از روح حیوانی
باقی ماند روح مذکور آنرا بکشد اعصاب فرستد تا جواره در کل اعصاب داخل شود و همه اعصاب بطریق
حیوانی زنده شوند و تمام حیرت در بدن همین روح حیوانیست و مقام این روح حیوانی در دست و دل
نزدیک به سوی چپ است و در کاه که روح حیوانی بکمال میرسد آنچه زنده و خنده روح حیوانی بود و ماغ آنرا
جذب کند و چون در دماغ در آید یکبار دیگر به هم باید و آنچه زنده و خنده ماغ باشد که در دماغ بود آن
نفسانیست و آنچه زنده و خنده که در روح نفسانی باشد آنرا بکشد اعصاب فرستد تا در جلد اعصاب
ظاهر گردد و تمام حس حرکت روح نفسانیست و آنچه در یکبار دیگر شود و غایب و معاون و نبات
حیوانی چهار راه با تمام رسد یکبار دیگر روح نفسانی در یک چیز نیست یعنی روح نفسانی در آخر
است اکنون بدان این فرزندان این ده ارواح که در کتب قبل بیان کرده ام شرح این ده ارواح درین
مکتوب دوم خواهم که و آن اینست ازین نه ارواح مذکوره حسی ظهور است اما مقام روح نفسانی

و انشئت

و ماغ است نفس طمعه است و این نفس طمعه که حرکت است و ادراک و دره حس است اما این ده حسی
است اما این ده حسی در او است که در ظاهر و در باطن اندک ظاهر است یکی شمع دوم بصر سوم
چشم و ذوق پنجم لمس و ششم بوی و هفتم چشمت که است و هشتم سیم چشمت که است
حافظه پنجم تصرفه اینها بدانکه خیال خزینه در حس مشترک است و حافظه خزینه در دهم حس مشترک
در ک صورت حس است یعنی حس مشترک باشد در می باید و و هم غایت می باید و اینها در فرزندان تصرفه
است که در کایک مخزنه ترتیب تفصیل و خیال تصرف میکند اکنون گویند که در بیان قوت حرکت
و قوت محرکه هر دو نوع است یکی باطن دوم فاعله پس است که چون صورت مطلوب در خیال ظاهر شود
و باعث قوه فاعله است که حرکت اعصاب است و حرکت اعصاب از ویست و این قوت فاعلی مطیع فرمان
روح قوت باطنی است باز سبب غلبه منفعت و حصول لذت است و در این مرتبه اول اینها قوت شهوت
میباشد از سبب دفع مضرب غلبه است اینها در این مرتبه قوت غلبه میخوانند و باید تا تمام دفعه است
جسم که مرکب روح عظیم است یعنی تار و روح عظیم را که شرکت دالو و مرکب روح عظیم را که از حیوانی
خارج است روح نفسانیست زیرا که روح نفسانی نفسانی طمعه است و اینها در این روح نفسانی هم
داخل است و هم خارج یعنی در حالت نوم خارج میگردد و روح معین باطن در حالت نوم میباشد که در
بدن آدمی دو روح است کما قال علی علیه السلام صامی الاکسان الا له روحان روح
المقیم و روح الجاری فاذا انما العبد یذهب عنده الروح الجاری و یبقى
الروح المقیم و اینها در این مرتبه این آیه نیز در روح معلوم شد کما قال الله تعالی هو
الذی یستوفی الانفس حیث موتها و الی لعل فی منامها فیمسک الی
قضى علیه الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی ما هو المقصود من اینها
باینست مکتوب بیوم هم ازین کلام است که در قلم آید انشاء الله تعالی باین آدمیان و در تحقیق

بافرزند و نیز تکلیف حدیث حال شتائی مکتوب سیموم هی ایضا فیضاً فرزند غیر ملک محمود
شیخ دام شده سلام و دعا از بنده نور محمد جعفر حسین مطالع نماید اعمال دین و احوال مقام
یقین بفضل ربانی جلالت قدرته و برکت خاندان نبوت علیه الصلوٰه والسلام موجب حمد است
غرض صحیفه معنی بر آنکه با جهل المقصود روح ثالث که روح نفیست که در میان حیوانات و
آدمیان هم ازین روح نفیست فرق است زیرا که روح نفیست نفس طایفه است و فیروزندان
بر سه آرواح یعنی حیوانیه و نباتیه و انسانی و شش آله و دیگر آرواح که ترتیب آن مکتوب
اول بفلم آورده ام قائم اند بر روح انسانی که نور اولست و محیط اعظم و جمیع عالمها محاط
است تا از سبب رسیدن شرح حقیقت نمی توانم گویم که الله تعالی فیروزندان را و مریدان
بر خود دارا و عارفان ابرار را رشد کامل بخشد و فیروزندان میان روح انسانی و روح نفیست
است از ان رابطه خیالات و و هیات ظهور اند اما خیالات از قوای انسانی اند و و هیات
از قوای نفیست اکنون بدان فیروزندان ازین رسته آرواح و شش دیگر یکی اند با اعتبار یکی
بر یکی آسانی شده است و فیروزندان بر چند مرتبه تقسیم اشکال بیش و بر بیش می آید و این
اسرار مکتوب است از لذت نیست بلکه لذت نیست زیرا که اهل عرفان و اهل سلوک از مکتوب
حقیقت معرفت ندارند ایشان حیران و سرسیمه و سرگردانند و برین و برین میگویند و بلی کینه سه
بسی که همچو کوی درین راه با خشنود بس مرغ تیز که فرو شد درین فضا بلکه عشق زن تو
درین راه خوف نکث و احرام داد کیر و لیس درین کعبه رجائش فیروزندان این نه آرواح چند
که از غذا انا همضم و بر و شش تریتب می آید و پاکتر و صاف تر و روشن تر و نورانی تر می شود و
عروج زیاده تر می شود و نباتیه رسد که بدین غذا انا همضم و بر و شش و انسانی و نباتیه و حیوانیه
و کویایی شود و فیروزندان کلام کلیم آرزوی منشا به معاینه و زنگ می آرد اکنون بدان فیروزندان

صورت مکتوب خاک و صورت آب و صورت هوا و صورت آتش بدین غذا انا همضم و بر و شش
اما اینها استعداد انسانی و نباتیه و حیوانیه و کویایی ندارند ولیکن یقین بدانکه بخیر صورت
عناصر جزئی دیگر است که شعور سران آرواح است آنچه استعداد انسانی و نباتیه و حیوانیه
و کویایی دارد که بخیر با عناصر عاشق و همراه است و احوال و سراسر خاصیت و آن سراسر عبادت
اشارت نموده ام که ازین اشارت این کتاب بسیار دانی اما حکیم که اهل جمیع اسرار است
ندارند که کجا اند جهان هر دانی که با او یک شبی بیدار دارم چون یک زاده داننده دان
چه سود از جان پراز گفتار دارم پس فیروزندان آنچه که شعور سران آرواح است آن نور است که در
عالم منبسط و عالم مالا مال آن نور است و این نور اولست که در مکتوب باقی می آید و این نور
جان عالم است و عالم با مظهر این نور است و این نور از مظهر غامض خود بیسند و خود می شود و خود
و خود میگوید و خود میگوید که آنا فیروزندان این بنده نبوی آن نور از دولت پر خود قطب
الافراد شیخ محمد نصیر الدین قدس سره روحه دیده ام و نامحدود و نامتناهی است اول و آخر فوق
تحت بین و بار پس و پیش ندارد و این نور دارای عالم است اما شیخ فی الدین حسب فصوص و آله
خود نوشته است که نور مذکور بالذاتی بیستم آسمانست اما مشاهده معاینه این بنده نبوی آنست که
نور مذکور چون نامحدود و نامتناهی باشد بالذاتی بیستم آسمان چگونه بود پس خبر که نامتناهی باشد
در جهات تکلیف یقین شد که نورانی روشن است پس چه باوری جهات باشد هیچ جاگی
آزادی خالی نبود و آن نور در همه جای باشد بلکه همه او باشد و چون همه او باشد مکان و زمان
و شش حدود از درناست این نور در همه محیط است و چون فیروزندان نیزم بشریت باشد حقیقت
حقیقت باید نور مذکور از عالم و اعطیست شعور ظهور در آید ایضا و تحقیق آن که بصیرت حقیقت یافته باشند
خبر نورانی جزئی دیگر نیست هم از نیمقام رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتی فرمود که مکان نیست

الا وقد ساء به الله فيه نيكو نامی کامل کنی که کلام پنجین تمایلات در حقیقت سه را که توان
 با ما که چون تو خود چونی بجوئی در ناسی می بسی بعد کون چشم را بعد صوت چو خورانی نایابی
 افرو عالم از علی اسفل مگر افرو عالمها جمله نظر این نورانه که در بر نظری بصفتی ظاهر است
 و نظری که صفت بود و نظری باشد که نظری چندین صفات بود و در بر نظری که صفات این نور
 شود و نظری که صفت بود و نظری که صفت بود و نظری که صفت بود و نظری که صفت بود
 هم ازین جهت است که این نور در هیچ نظری خود را خود نشانی بکمال میرسد که خود را با
 میدانند و هر چه را از او است از خورشیدی یعنی تحقیق علی الدوام بحقیقین مشاهده و عیان است
 است که بعضی مردمان بر خود در و در و در این بنده نبوی را نیز مشاهده کرده و این نور را که در
 نور رسیده و رسیده است و از انسان است بلکه همچو حیوانات دیگر است بسبب آنکه ملاحظه فرمایید
 این نور را اما اصحاب حس است و بعضی از اهل عرفان هر دو اهل سکونین نور خیره که انسان کامل چون
 این نور را در بر خود را از نور شد کامل بدین نور رسیده یعنی نورند که روشنند و ایشان بر بهر افرو عالم
 کردند و سخن گفتن باقی است و صفاتی که از این نور خیره است و بعضی از این نور خیره است و بعضی از این نور خیره است
 خود را نداند که انسان اکبرم او خداست را نیز نداند که انسان اصغر آنکه از انسان اکبر است و راجع
 شود باصل خود و صفوة الصفا و تا نور خود را نداند خداست را نیز نداند که انسان اکبر است و راجع
 خود است و ازین نور حضرت حبیب السلام برای او که عقول عبارت اشارت فرموده
 المفسرون من نوری و این نور بزرگ عبارت و اضافت حقیقه تمام دارد که بیان آن ممکن نیست
 چون اهل عرفان را گوش حقیقت نظر بر آید بعد کلام را که لسان سرالاست که از قدیم در طریقه
 میرود و بر سر این فهم نشان کرده و آنهم اگر احوال کلام را در رک باشند تا اکنون بر یکی خود را نداند
 چون ندانند که بر این کتب بسته کرده خود را نداند خود را نداند خود را نداند خود را نداند

در
 جوار
 سید

رسیده باشد و نیم و مظهر که از نورش بر سر خرمی نماز و روزه و تسبیح و اوراد و استعانت
 و زمین بر کرده باشد اما مفسر خبر است که کتب این استعانت خوانده باشند تا درین نورند که رسیده
 از افرو عالم خارج کردند و داخل انعام شد مثل المذین حلوا التوریه ثم لم یجملوها مثل الحمار
 یحلل سفار است اما که بسته در علم عشق و دوستی که بر سر استخوانها بسته بر سر نشان
 مقصد خود را محمد انوارم از آن کس که رسیده بنظر اند مقصود و عالم محسوس است یا معقول و این نور
 ندانند محسوس است یا معقول و هیچ چیز را بوی راه نیست و این نور در کل مظاهر خود میشود و خود
 می بیند و خود میگوید و این سر اسرار از لسان خواجه عالم علیه السلام شنیده که در حق هر نفسی از خود
 است که ان الخلق لیطلق علی لسان العبراء هو المقصود میان روح نفث و روح
 و رجات عالی است یعنی در هر یک جزویات است و روح ان شاء الله در هر یک جزویات و کلیات است و این
 نفسانی و باطنی و فرات و روح انسانی جمیع عالم و فاعل و جمیع و بصیر و متکلم است اما این روح انسانی
 نه از التي می شود و نه از التي می بیند و نه از التي میگوید و نه از التي میگوید اما روح انسانی
 را بدین آلات حاجت است نیکو نامی که کل کلام کلام اسرار خاقان الهی است و بعضی بدانکه
 روح انسانی قابل تجریت اما روح انسانی قابل تجریت نیست و این نور از آن وقت دانست که دانست
 و بوقت دیدن همه بنیاست و در وقت گفتن همه گویاست و در وقت نشا خفن همه محقق است و در وقت نشا
 الفیروز روح انسانی را همه چنین میدان و این نور از آنکه در قسم نفث و حافز است و احوال بود
 و در وقت احوال که در وقت ازین کلام تم در وقت روح انسانی که در وقت ازین کلام تم در وقت روح انسانی که در وقت ازین کلام تم
 بیانشانی که نام اهل اصول را بنورند که نورش باکی کرد و اهل بر تو خدا هست بعد اهل انجم و هم
 پاره و انسن خلق طبایع است بعد عقول و نفوس میوم پر و انسن زبده و خدا ص
 غنا ص و طبایع است چهارم بر خلق و انسن است که هر کدام مرتبه که بالاتر است از هر که در عالم

ده در است پنجم بر خلق انسان گفت و نقل بالطبع میل عالم می کرد و اندام که گفتن بر است پس
 فرمود در است و بزرگ عالم نزدیک زمین و خفیه و البقره از مرکز دور تر می کرد و این هشتم بر تو حقیقت
 و انسان است که افراد عالم نزدیک تر جلد بالطبع میل بزرگ عالم دارند پس بفرزند محل جلد مرکز است
 هفتم بر تو حقیقت و انسان است که عالم اجسام که ام ملک است و عالم ارواح که عالم جبروت است
 باید که بزرگ باشد و این هشتم بر تو حقیقت و انسان روح انسانی که عالم لا الهوت است
 با انجاء نامی ملک و ملکوتی و جبروتی و تخلیاتی دارد و این نهم تو حقیقت و انسان است ملک و اعراض ملک که
 اهل محسوس است و بحسب ایشان درمی یابند و ملکوت و اعراض ملکوت که اهل محسوس نیست ملکوت
 عین محسوس باشد و این دهم بر تو حقیقت و انسان بالای ملک ملکوت و جبروت یکجه بر پیش
 نیست و آنچه بر تو انسان است و بالای او چیست دیگر نیست و هر چه بفرزند در ملک
 ملکوت و جبروت خواهد بود جمله در آن نازید و باز دهم بر تو حقیقت و انسان است که
 مرتبه اول در لطف عالم و ارادت و قدرت و وسیع و بصر و حکم و خبران نافعوت موجود بودند و در
 باب فصل انشا الله که در مکتوب دیگر شرح کامل خواهد کرد زیرا که در این مکتوب مفصل و دیگر
 اکنون بدان حال خلاصه اوست و لطف است و شک نیست که میوه اکل است و نوره کل عالمها افراد از
 عویش تا شری قالیب ادمیت که بجز انکه بر اکثر اعظم و جام جهان نمای کونین و ماورای
 کونین است و دوازدهم بر تو حقیقت و انسان است که باز گشت کل جزو ایت مجید اکل
 در عروج است تا بحال خود رسد باز گشت اهرم یکی خواهد بود پس بفرزند یقین بدان این دو
 از دهر بر تو ایت از روی معانی علمی و من هر یقینی در حکم آمد المقصود و بفرزند رفیق آید و حق
 آزل بگو نامی کنیز در انجالت و در آن ولایت که قلم می رود عالم کبر عالم انسان است و عالم صغیر
 عالم اطلاق است و سخن لکنه فانی السموات و فانی الارض جمیعاً پس

در محسوس
 ۱۱

جبهه

چون کل را و عالم انسان مسخر گردانید پس آنچه مسخرات نباتی باشد اندکات عالم کبر بود
 و مسخرات عالم صغیر باشد اکنون گوید که در عالم انسانی وجودات عالم کبری که در
 عالم است بر حیت از روی مشاهده بایانی کنیم تا اهل عرفان را و اهل تحقیق را روشن
 و محقق گردد و هر اثر اندک یکی شش دوم و مانع سیوم کرده چهارم مراره پنجم دلی ششم
 جگر هفتم سپر ششم روح نفسانی بنم عقل کل بفرزند این نه هزار که عبارت را می
 نبسم عقول نه اجزای آسمانی یافته اند مسمی اینها عالم کبریت که عالم صغیر که گفته
 نمودار است اکنون بدان شش عالم کبریت و نمودار ملک قهر از جمله انکه عالم کبر
 است و وسط است بدان و در عالم و در انفس ملک بسیار اند و ملکیکه بر قهر و بر باد و هوا و آب و آتش
 و ملکوتی نام رعد است علیه السلام و این سر مدیکه است چون تو بفرزند تو تر تحقیق نظام
 و علم این ملک و مقام و علم مدیکه که در تبع و در کدر انسان اوایل در است بد شود و ملکوت
 ای ایشان بر یک با عاید نانی و در رسی بوده هم از این مقام ملک که می بعلت عطا و ترقی
 تحقیق که مانع تو بفرزند آسمان دوم است و دوم ملک عطا رست از جمله انکه عطا و سر
 تو ملک کبریت و در میان ملک نیز ملک بسیار اند و سر این ملک که نام شده اید است علیه السلام و این
 شاید مومل است بر خزان و فکر و دانش و دیران و اهل قلم و چون بفرزند تو نیز بر ترقی تحقیق
 از مرتبه قری بر ترقی عطا رسی رسد و عبادت و علم ای انکه یکده آسمان دوم تر است و
 شود و آسمانی ملک که در کوه حاصل آید بعد از بفرزند کرده تو آسمان سوم و نمودار ملک است
 از جهت انکه سر زهره کرده تو عالم کبریت و در این ملک نیز ملک بسیار اند که سران ملک
 در نام سر است علیه السلام که مومل در است بر زهره و آن مدبر و مظهر سر و روش است
 فرست چون تو بفرزند ترقی تحقیق از مرتبه عطا رسی بر ترقی زهره سر و نمودار عبادت

چونکه از حق بی رسد پیش ملک را طلق بچسبند زهره باران بود تا بگوید غرضی از سجده و غیره
 این سخن را که گفت طاق فردست کین نمیخواهم نمی آرم سجده نمیزایم بخت چون ندیده سر آمدی آتش
 عقیقه بودش کین گفت سبب نوزاد بود اندر دین و طین است شمار کرد و سرخویش من چون نوزاد از این
 جعفر بافتی نوزاد از این عالم تا فتنی المقود و انور زنده روزی عزرائیل که خواجیه میخواست برای بی
 بوسی غنفر الله غنفر رسول الله علی ابن ابیطالب علیه السلام آمده بود از عالم سرار و روزی حسیب
 فتحا علیه السلام از سر او بیا میرسد امیر المومنین بقدر حوصله او چیزی میفرمود که او بزرگ عالم
 علم خود تقسیم میکرد و در بیان سرار رسید بخمار علیه السلام و فرستاد سر رسید کشت چون عزرائیل در استغراق
 مقام امیر المومنین علی علیه السلام مستغرق شد چه مقدار علوم سرارت و میراث کامل حاصل از آن
 محیط اعظم مستغرق شد بهفت و نیکه و کرد و امیر المومنین طواف کرده نوره درو بر پشت هم از خواب
 بیدار کرد و در قدرت علی علیه السلام چه مقدار علوم سرار است و میراث کامل حاصل از آن علوم چه مقدار
 محیط این بزرگ نبوی از آن محیط اعظم بر چه صدر میزدان بر غرور در محکم اکنون بدان انور زنده
 بیان علم و ارادت و تضاد قدرت از روی حقیقت سرار رسید بخمار علیه السلام و کسب بر سر
 ابن ابیطالب علیه السلام گفت قال المحقق العالم نایع المعلوم لان المعلوم لغت العالم ففی
 لا یكون المعلوم فلیسه العالم و الا لاداة نایع المارد لغت المهرید ففی لا یكون
 المارد فلیسه مرید و القضاء نایع المقضی لان المقضی لغت المقضی ففی
 لا یكون المقضی فلیسه مقضی و القدر نایع المقدر ویر لان المقدر
 لغت القادر ففی لا یكون المقدر ویر فلیسه قادر اکنون بدان انور زنده در جود
 نالبدان که مرکب است و عالم سرار و جوی عالم کبریا هم دوست که حضرت عزرت جلت ذاته کتاب
 که بید قدرت خود کرده است که خمره طینه آدم بیدای اربعین صبا انور زنده که
 کتابم

این سخن را که گفت طاق فردست کین نمیخواهم نمی آرم سجده نمیزایم بخت چون ندیده سر آمدی آتش

لان المارد

کتابم کرد و انگاه بفرمود که این کتاب که مکتوب بید قدرت منت بخواند علم و ارادت تقوا
 و قدرت مرا بشناسد و این انور زنده غایت و در جنب کتاب غیب که را بخواند و بگویم و کتاب غیب که را
 غایت بزرگ بود چشم عالم را بکبار را بر یکتاب و تمام این اوراق خوانسته رسید و بفرموده
 او را که شادی و چون انور زنده حضرت العوی و الغنی عجز و کمال است و بر حوض الطیبه کرد پس
 نسخه عالم کبریا و کتاب بود باز گرفت و تحفه از نسخه کتابی بید قدرت نوشت و این اول
 کتاب کبریا که کبریا نام نهاده این کتاب دوم را عالم صغیر نام کرد و آنچه در آن کتاب بزرگ بود تمام
 درین کتاب خرد نوشت اما خود بجز قدرت خود نوشت نه زاید نوشت نه نقصا که ان الله
 تعالی خلق آدم علی صورته سه جو آدم را فرستادیم هر دو در جمال خویش در صحرائها
 جال ما بین زمین را از جهان دیگر جهنت بود پیدانها و نیم دیگر جهنت باشد انجان دان
 که کور پیشین مینا نهادیم پس انور زنده که این نسخه انور زنده را بخواند و پند نسزد بزرگ را خواند و پند
 باشد کما قال علیه الصلوة والسلام من مرا فی فقد مرا ای الله که پس انور زنده چون
 حضرت صمدت جلت ذاته نسخه صغیر را از نسخه کبریا بید قدرت مرتب ساخت بفرموده است که کبریا
 از عالم او است و مقام مفارقت عالم عبادت فرستد روح لغت التیاب پیش حضرت صمدت جلت
 نموده که از مقام موانست و مقام مفارقت عالم چگونه گفت و موانست با که باشد سه مذا اندر حق
 ایجان سفر کن که من تحت سرای آفریدم گفت ایجان برود چرا که باشی منت نذر ملک
 جل الودیدم چون ندای مذکور شنید روح عالم اجسام را بدل پذیرفت اکنون بدان انور زنده
 و چون دانیکه از افساد ملک موجود است اینست که چون حضرت صمدت جلت ذاته بخواند که چیزی
 در عالم بنظر کرد و اند اول صورت انجیر از روح انسانی یعنی نور اول که فیض اعظم و محیط اجسام
 عالم است روح می آید و از روح کبرسی می آید و از کرسی در نورانیات و نوره انگاه بر بهشت است

جایگاه

گفته اند بعد از آنکه کواکب همراه شود و بجای منقلب آید طبیعت که با دنیا عالم سفلیت است قبالی آنها
 غیبی کند و کائنات از حضرت عالم غیب عالم شهادت می آید بعد از آنکه عالم سفلیت پیش آنها
 غیبی گشته از کربان چهار گانه که لایق عالم آنهاست پیشکش میکند تا آنها را مسافر غیبی
 بر مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود بنظر مکرر و مکرر عالمی کنی زیرا که کلام هزار مرتبه
 دارد و نه ندارد که کلام مجید خطاب یک عالم است و با هزار مرتبه تصور کنی در هر حرفه خطاب است
 و مقصود شریف و در حرفه لفظی مرادی و مقصودی علیها با هو المقصود چون کلام تمام معانی است
 الثانیست و در حرفه لفظی مرادی و در هر مرادی مقصودی علیها با هو المقصود چون در عالم
 موجود شد آنچه که در عالم بالقوه بود بفعل موجود ظهور گشت یعنی آنچه دانسته حضرت عزوجل
 دانسته بود کرده خدا می باشد برگاه که آنفرزند معجزه کور را در افاق دانست و آنفرزند باید دانست
 اکنون بدان هفت اعضا از آن دونه تو هفت است هفت اعضا بر سر دونه تو هفت اقلیم
 است یعنی چون حضرت حدیث جلت ذاتها که هر چه موجود کند صوت آنچه اول از روح
 روح نفسانی در صورت شش این اسرار می آید و در هفت اعضا می آید و در کینه و با قوت
 اعضا می آید و در عالم شهادت همراه شود و خوا که بر سر دونه آید و راه است اگر از راه دست بر سر دونه آید
 استقبال آنها غیبی است و غیبی کند که آنرا در حضرت عالم الغیب عالم شهادت ظهور می شود
 مگر از کربان چهار گانه که بی باقی دوم قسم سیوم مداد چهارم ترطاس یعنی آنفرزند است
 این مرکب چهار گانه را بناسب عالم آنهاست که مسافر غیبی است پیشکش کند تا آنها را بر مرکب
 سوار شود و آنچه که دانسته خدا می بود درین کتاب خفایا القاب سوار شده در عالم شهادت
 ظهور مکرر و یعنی آنچه که دانسته خدا می بود بنفشه خلیفه خدا شده پس آنفرزند اول در مرکب وجود عقلی
 دوم وجود حسی یعنی وجود اخلاقی دوم خارجی پس بر چنین خلیفه خدا می آید با نوبه اول از عقلی

و در هر حرفه لفظی مرادی و مقصودی علیها با هو المقصود چون کلام تمام معانی است

و در هر حرفه لفظی مرادی و مقصودی علیها با هو المقصود چون کلام تمام معانی است

در کتاب آتایی مداد جلی است دست بر بی زبان بقدر آن منبسطه تا اگر آنفرزند آن جهان مسافر غیبی
 بخواند از جانب زبان بیرون آید زبان نیز استقبال آنهاست و غیبی میکند که از حضرت جلت ذات
 می آید زبان نیز مگر بی از کربان چهار گانه که مناسب عالمی باشد پیشکش کند تا آنها را مسافر غیبی
 بر مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود بنظر مکرر و مکرر عالمی کنی نفس دوم صوت سیوم حرفت
 کلام پس آنفرزند آنچه که دانسته خدا می بود کفیه خلیفه خدا شده پس آن سبک دست جهان
 آمده پیش او بر سر کربان باید کشیده بر چه باشد آنچه جان و دل پیش جهان جلد آن با کینه مکرر عالمی
 کنی که این کتب چهارم پس مشکی است اکنون بدان آنفرزند بنفشه خلیفه است که هم چنین میدان از قول
 و خلیفه اول روح است بقضا علیها در ساطع قدرت می گذارد و از کارخانه مقدم معین میکند
 و آنکه در عالم تصور نقشند بیامی که در بقعه آید و از زبان باز دست در حواصط عمارت بر بی
 و فارسی در پیش که حاجت است نزول میکند پس آنفرزند دو کلام می نوشته دوم گفته در و کلام
 از عالم آنرا در قالب این برده جهان و مسافر غیبی است عالم از آنرا خلق آنرا آنفرزند چهار کتب در میان
 و نهایت عالم اول و دوم اجسام و از عالم کبر و صغیر و نقص و کمال هر ی و باطنی عالم کبر و صغیر
 الی و سنا هیچ یکی در عالم نیارده بود الا ما شاء الله تعالی اما بواسطه آنفرزند و مریدان
 بر خود را بر حوصله اهل عرفان که در کمال و علم آورده ایم اما عالمها بکری یک نقطه ازین کلمات
 نشنوی اما ازین کلمات میدان هر خود را از غنای مفهوم خواهد شد زود آدم تا این زمان
 یافت کثر نظایر این که آنرا در خزینه بقاعه بر آن مکرر پوشیده است معنی از روح عارض
 خوبانست مفهوم شنیدم آلف گفت آنچه که در این مظهر و کلام است منظوم اکنون آنفرزند
 مکتوب پنجم در بیان توحید عظیم است که نوشته شده است الله تعالی که کتاب تشریف اناس
 عشرین جبلم جب قدره سینه خورشیدین و ثمانیه مکتوب پنجم در بیان توحید عظیم است

حادث و قدیم فخر عزیز ملک محمود شهنشاه دایم بر سر شاه اسلام و دعا از بند نبوی محمد جعفر حسین علیهم السلام
 علی و بنی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی ملت ذرات قدرت و برکت خاندان نبوی علی الصلوٰۃ و السلام
 محبت غرض صمیمانه بر آنکه در دلی دارم که در غم نکرد و دلی دارم که هرگز نکرد و دلی دارم که هرگز
 عشق دارد بغیر عاشقان همه نکرد و المقصود آفریننده جانم و آیت مظهر بر تمام کوشش باین بند نبوی
 بکار اعلم ان الموجود انه ینقسم علی اقسام ثلثة الی واجب الوجود الی جائز الوجود
 و الی ممکن الوجود اما المعنی لواجب الوجود فهو القايم بنفسه لا القايم بغيره هو
 ذات الباری تعالی لا ابتداء لوجوده ولا انتهاء لشوئته و هذا هو القديم
 الحقیقی ابدی و اما جائز الوجود فهو الوجود ان یکون فاذا کان عدمه غیر
 جائز یکون هی الاقنار و الارباح المعنویة فهو ما یجوز ان یکون و ما لا یدخل
 فی الوجود فهو العدم آفریننده موجودات سه قسم است قسم اول واجب الوجود و واجب الوجود
 آنست که لازمه و لا ینقص و ذات خداوند است عزوجل و قسم دوم جائز الوجود که نقص پذیر باشد
 اما نقصان و در بود نیز زیاده نشود و نیز نقصان و زیاده و این اوصاف مکرر است در وجه عالم آفر
 است و قسم سوم آنست که هم نقصان پذیر و هم زیادت را شاید و عالم اجسام و غالب دنیا و سبب
 و آنچه داخل در وجود نیست پس اندک است پس آفریننده قطره دریا خود را خواند بخانه مقصوره الملقب
 پس را معذور باید داشت و هم نمیدان بر یکی ازین گونه معلوم اند اما مثل آن حلقه بیستی میکنند
 سه همچون حلقه بیستی مکن با حسین پادشاهش با مقهور باشش آفریننده اکنون بدانکه در محیط وجود
 غرضی کنیم در وحدت را که الله واحد از وجود احد که هو احد از احد از احد حقیقت برائی علی
 معرفت که از عالم تحقق عاری باشد از نقص الباطن بطن الظاهر بقصد و نشانیم اکنون مستمع
 باش که جسم قدیم نتواند بود و بظن قدیم یک کنیم که در این به خودی تمام است اما غنی قدیم از جسم

موجود

باز

با قوت و با وسع تمام اهل خدای صلوات الله علیه بر آنکه حساب حادث باشد و چون حادث می بود
 نباشد اکنون باید داشت که معنی جسم چیست آفریننده گویند که هر موجودیکه جویش را بدایت باشد
 از حادث خوانند و چون در برایش نباشد و از اقدیم گویند و هر موجودیکه در او طول و عرض و
 و عمق باشد جسم نامند و آفریننده اینها را بجهت لطافت امر شرح دهم تا این اشکال که هیچ اهل حال و احوال
 بیرون نداده اند در هیچ فهم الا ماشاء الله ان اسرار ربانی شایسته نامی همچو مشکل و زوایا و معقانات کامل که
 شرفان امر حقیقت مستوفیان اشعار بحسب آن حل کرد و ان شاء الله تعالی که آفریننده حیرت با وجود
 که هیچ درین نخواهم داشت سه ز دانش نامی ظاهر چه آفریننده چنین کند که توحید معدوم چه ایهوت ممکن
 گوید که آفریننده که در جهانست بر سر و ششیم باقی گفت آفریننده که این مظهر و دل است منظم
 بلکه قول در تمیز صفات ذاتی و عرضی بدانکه هر صفتیه که موصوف به آن موجود باشد از ذاتی گویند
 و بر صفتیه که موصوف به آن نتواند بود از عرضی خوانند اما آفریننده کلیم نام ذکر بر سر مشکت مثال
 دیگر ربانی کنیم بدان آفریننده شهادتی موصوف است بحرک و ادراک پس در این صفت ذاتی باشد
 و لیکن سبیدی و سیاهی که نامی و درازی و مانند اینها اوصاف عرضی بود پس آفریننده بدانکه آدمی
 نتواند بود آنکه سیاه باشد یا سفیدی و آنکه دراز باشد یا کوتاه و در تمیز صفات فرقی دیگر باشد میان
 مقومات و لوازم و این لوح از مقصود خارج است که یک مثل و تفکر یا دیگر در زیر که اهل عرفان و کلام
 عاجز راه اند اما آفریننده حصول مقصود ممکن است بی آنکه لوازم صفات مقومات از یکدیگر جدا کنیم قدیم
 و حکم این اوصاف بدان آفریننده عین آنزل که صفت ذاتی موصوف خود را در صورت الوجود
 باشد و صفات عرضی ممکن الوجود بود از آنچه تواند بود که باشد و تواند بود که نباشد اما موصوفات
 نبود و اما آنچه ممکن الوجود موصوفات میکنند که جسم و در حکم ممکن الوجود یعنی هر چه در ممکن الوجود باشد چون
 او را موجود بنمیزد ضرورت داریم او را بسبب بود است و نیست که در وجود آورده است یعنی از خود مستحق وجود

اینکه در تخریب محبت مخصوصا حصول درستی است که آن لیس للانسان الاما سحی نبود و از منزله
آن تخریب بخوبی که و آن سعیده سوفی بیجا بود نهایت کار سران ان الی اله المنجی
بر لفظ و لفظ از این دولت و حصول رضا عجب نهایت دارد که در خانه با خود در بیان کنی سه این نفسی
با خود باز گزیند و آن نفسی که بخودی با ده بار بار است المقصد و لفظ تخریب اندک انجره الا و فی
این بود اجتناب عن غیث منون یعنی عطا غیر محدود اکنون بر آنکه وجود قدیم یکی پیش نیست چه گوئی که ترا
چه بر آن کامل تقبیر کرد و هو الله احد و کبریا الله واحد اما فیروز زرد زبان لفظ احد و لفظ
واحد فرق و بابی غلط است یعنی احد یکی باشد که هو الله احد غیر سابق خدا است احد عشر کلمه
و اندک احد عشر صطلح است زیرا که احد یکانه بود که دوم نه پذیرد و وجود واحد یکی باشد و دوم پذیرد
بود و فیروز زرد افاب یکی باشد و لکن یکانه نبود و تو نیز فیروز زرد یکی آزاره عددی آتا چون تو بسیار
اند و افاب نیز یکی بعد است اما ممکن است که چون او زرد زرد باشد پس چون امکان است که او را
ثانی بعد پس حدیث باشد که یکی باشد و نه واحد است که یکانه است نیکو ماعلی کنی هم چنین اگر چه تو فیروز
آزاره عددی که تواند بود اما آزاره اجزا نیستند کثیر بخشی زیرا که بر عظمی و کبریت را و فیه و کبریت را
و تو فیروز زرد بدان اجزا کثرتی و افاب که بر عتقاد به الله جرات هم کثرت است با جزا خود پس
فیروز زرد ازین راه قسمت اجزا خود کثرت است پس این راه اجزا خود یکی است پس هم کثرتی و کبریت را
معنی آزاره کثرت او فیه متغایر است چنانکه فیروز زرد تو علم معرفت دانی و علم عشق هم علم معنوی
نیز دانی پس تو آزاره او فیه کثرت بخشی یعنی ترا که بندگان و عاشقی و معشوقی و این بر صفت
ترشد که جایز بود و نماید که دو صفت باشد با ازین جدا باشد و باشد که دو باشد که یکی بود و تو هم یکی
با جزای خود چنانکه تو هم شایسته ادبی به سر و ن بود و اگر ادبی را سر جدا کنند هم ادبی را بر جزو نه بر سر اند
برخی و اگر بر مینی چشم از سر جدا کنند هم سر بران اجزا نیستند و اندک فیروز زرد افاب در و هم چهار نیستند

هم اندک

حواشی
در
این
کتاب

هم افاب بدان افاب جزای پیغمبر و انجیلان فیروز زرد تو هم یکی که ترکیب است از اجزا جسمانی از اجزای معنوی از پیغمبر
که تو هم یکی بدان اجزا بود و وجود جسمانی است یعنی باشد و وجود کل و ما وجود کل محبت چ بود بود و اجزا را که
وجود اجزا باشد حال بود که کل را وجود باشد یعنی فیروز زرد تو وجود چشم و گوش و دیگر اجزای شما باشد حال بود
که سه باشد و در این نفسی هم بر کوشش مراد و مردم نشناختی پس فیروز زرد بدان این کلمات که سخن انعام
احثوت و وحدت یکدیگر را بکار گذاشت و در پی پیغمبر که الله واحد در محبت بود و از سبب یکی
علما کتب فرمود که ششم در وقت بیان این مقدمات به استمعان محرم به بغایت را و عجز است و خود را و
بی گم کرده می نویسم و در پیوسته است بعد از حق تعالی است اما فیروز زرد او مریدان را و بقدر ازان
ازین کتاب تحقیق رسانا و بجز است البقی و عترة الاحباب و مکتوب ششم نیز در این علوم است - بیایم
این دفتر کتاب چنانچه باشد بعد و فکر یکدیگر حدیث حال شناسنت بذ المکتوب الثانی فی اثبات البشیر
من حب خمس عشین و ثمان مکتوب ششم ایضا بارم اعز خرم ملک محمود شهنشاه دلم شده سلام
و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطلق نماید احوال نیز و احوال مقام یقینی افضل ربانی صلت قدره
برکت خاندان نبوی علیه الصلوة والسلام موجب شکر است غرض صحیفه نبوی اکرامه چون
ز صورت بر تر آمد افاب خرم از معانی تا معانی تو بمعانی میروم در مقام یکدیگر از ما شود و هر کس
ز آنکه معنی محو آب من در و چون شکرتم المقصود که فیروز زرد باز آمدیم در بیان وحدت اکنون
گوشت را که ندیم یکی و یکانه پیشش تواند بود و این نکته غرضی تمام دارد و فیروز زرد العلم و حید
من افواة الرجال فیروز زرد از ان کلمات مکتوب پنجم این نکته غامض تر است یعنی
اثبات قدیم و نفی حادث از قدیم و فیروز زرد این نکته بنده نبوی یعنی کلمات را بقدر
وح اهل تحقیق که در تحقیق کمال استغراق دارند مکمل پس آنکه محال است علی الاطلاق
که دو موجود باشد متغایر او متغایر صورت بخود که این آن باشد و آن این بود آنکه در و

قدیم باشند انصاف معاصر اوصاف صورت بند و اختلاف در قدیم بذاتیات قدیم باشند
صورت بند و لیس آن نیزند انصاف معاصر باشد و اوصاف عوارض در قدیم محالست که آنرا
اسبابی خارج از ذات قدیم باید پس آن نیزند هر چه در بیض باشد حادث بود قدیم و در بیض
چهار علم بتفصیل باید انست علم اول آنست که اختلاف صفات ضرورت باید و انست علم دوم
آنست که اختلاف اوصاف باید که تا اثبات باشد بعارض علم سوم آنست که اختلاف ذات بود
میان دو قدیم علم چهارم آنست که اختلاف اوصاف عارض محال بود و قدیم و این قدیم اصعب
است و آن نیزند هر یکی را علی وجهی گفت بیان کنیم تا در فهم متفهمان کامل در فهم آن نیزند
نزد که در علم اول در بیان آنکه اختلاف اوصاف میان دو چیز ضرورت و کوشد که هر یک از دو چیز
ن تواند بود خواه قدیم خواه حادث الا که ضرورتی که یکی را صفتی بود که دیگران صفت نباشد که
اگر در همه مشترک بود خود هم دومی بر چیز و لفظ فارغ بعد معنی باشد اکنون بدان آن نیزند اختلاف
در میان آدمیت و سبب خود ظاهر است اما اختلاف در بیان دو آدمی ضرورت در طول و عرض
و عمق و در مکان و در زمان و اگر آن نیزند هیچ صفت نبود که یکی را بود و دیگری را نبود پس یکی بودند
دو اگر این معنی را بودی که اشارت کردی بیک آدمی گفتی که این شال و الیاوست تا در میان دو
آدمی هیچ اختلاف نیست در هیچ صفت در لون و در شکل و در مکان و در زمان و در غیر
و این معنی از روی مجاز است و آن نیزند که باطنی کامل که زیرا که درین کلمات توحید عظم در معانی حادث
و قدیم انبیا علیهم السلام و چندین هزار اولیا انکشت حیرت در زمان حیرت خود گرفته اند و در
جمال این مشنویات بنده نبوی را بران فرزند و مردان خردمند تجلید کند سه سبب را تا تعالیت
فی العله متذکره ذات تو زسد عقل انبیا و هم که گرفته بذات تو در صفت آبی آنکه برتری تو
او ادم معرفت آن نیزند چنانچه حور شیه حقیقت را بنیان و مکان حاجت نیست سایه خود حقیقت

را نیز زمان و مکان نسبت نیست و اینها هزار رطل کسبی را شکل آید و در ظل آفتاب چرخ
همی زمین کورست آنکه گویند ظل از شجر جداست این کلمات نیکو است تحقیق بی حجاب و نا
شاید کرد و از بعد آن نیزند و میدان خردمند را در مکان و در زمان حاجت نباید این محل
نمندی را بی و مکان معارج بسیار و مدارج بسیار بود از سبب طلب کسبی فرو گذاریم اما هر یکی را در مطالعه
کثیر و از دولت پر نفیر مشاهده کرد و المقصد و آن نیزند چون دو چیز باشد که یکی در یکی جدا و در یکی
ذات یک پس گوئیم عین ذلک ذلک اگر کوئی عین ذلک پس دو باشد و آنکه کوئی ذلک یکجا گوئیم
در یکی تو انیم گفت پس لک با باید گفت بلکه باید گفت ذلک ذلک و آن نیزند ذلک هم است
و باید و ذلک هر دو یک است مرشارت را که یکی را از دیگری بدل کند کمال الله تعالی
و ذلک دین القیمه ای هذا دین القیمه و دیگری بنای یومر لا یطقون ای
ذلک لیس یومر لا یطقون و آن نیزند حقیقت در ذلک نه آنست که کاف در ذلک حرف
خطاست و لام در ذلک حرف صحت و در ذلک حرف ثبات و هم در ذلک است و هم
در هر دو یک موجود است پس آنچه مقصود باشد و در هر دو یک است پس آن نیزند این آزان و آن نیز
نیکو باطنی کامل کسبی اما آن نیزند در ذلک اختلاف است و اگر آن نیزند درین اختلاف نباشد پس چرا
نرا بدین بی افتد و برای دیگر نیست یعنی ذلک ان می افتد و نه بر این دیگر و در این معنی
آن نیزند باطنی کامل کسبی که عزرا بیل در این مقام بر ساعت با بی دیگر پیش میهند و اکثر علماء و کتب
و کم کسب بود که شیطان او را در زیر پای خود گرفته باشد و هرگاه که آن نیزند که کسر را عزرا بیل
در دنیا زیر پای خود آورده باشد پس بد که فردا در حساب کوی برینا اسرا الذین اشدنا
من الجن و الانس یجعلها تحت اقدالنا لیکونوا من الاسفلین
نمندی علم دوم آنست آن نیزند در آنکه اختلاف صفات مابقی با باری باشد یعنی هرگاه که در

مورد
حاجت
حقیقت

راصفی بود که اگر وجود موصوفی صورت نه بدوئی وجود انصفت ما آنرا صفت ذاتی گوئیم اگر وجود
 موصوف صورت نه بدوئی وجود انصفت ما آنرا صفت ذاتی خوانیم و در این اصطلاح مقولات صفات و لوازم
 صفات را هم ذاتی دانیم تا بر هیچ یکی غلطی راه نزنند و در غیاب خود پیش ازین نوشته ایم نکته علم
 سیم آنست بدان اغیزند اختلاف در میان دو قدیم باشد و یکی صفتی بود و دیگری نبود و یکی نبود و یکی بود
 موصوف محال باشد بی وجود صفت ذاتی و چون این صفت ذاتی خود آن کیفیت هم با آن صفت
 چگونه صورت بست و استحالت آن خود ظاهر است و بنایت روشش نکته علم چهارم آنست که بیان کند
 با و صفات عارضی عارض اختلاف میان دو قدیم هم نتواند بودن باینکه اوصاف عارضی در قدیم خود محالست
 زیرا که اوصاف عارضی در موصوفات ممکن الوجود است و در هر ممکن الوجود است و در سببی در سبب
 حقیقت ذات موصوف نتواند بود که اگر مقتضای این صفت ذات بودی انشاء صفت ذاتی بودی
 و نه عارضی بلکه صفت که عارض آنست در موصوف نیز سببی خارج باید از ذات موصوف یعنی که صورت
 و باطن و آدومی نه مقتضای ذات آدمیت پس اغیزند اگر مقتضای آدمی صورت ذات بودی بگوئی
 را سببیت بودی و با اگر مقتضای آدمی را باطن یا عارض بودی و چون ذات آدمی صورت و باطن
 نمیکند پس این لوازم مقتضی دیگر باید در قدیم چون صفت عارضی باشد مقتضی انصفت نه ذات نمیکند
 اغیزند و بلند و آید بر این خردمند در این نکات سر لا سر که علوم سید محمد علی علیه السلام و علم علوم
 سلطان ابرار علی مرتضی علیه السلام که درین شرح نکات علوم حضرت پروردگار است خود را
 همه دنیا و رسل و اکثر اولیای سبیل عاجز راه در آن درگاه فرستند و می دانند معنی این بیت بی این
 بنده نبوی است که از صفات این سرانیده سه بدان خدا یکدیان انصاف عارضی نه بدو رسد عقل حله
 عقل که نمکشان ره و کلامان موی شکافش چون طفلان بشیرند و در طریق خدا شاکال علی السلام
 فی الاسرار لی صبح الله قریب لا یطلع فیه احد من الانبیاء و الرسل الا بالایه
 اصحی

مورد
 چنانچه
 میگوید

اصحی نبی صریح نافع اغیزند و آید بر این خردمند در این نکات سر لا سر که علوم سید محمد علی علیه السلام و علم علوم
 را از محققان حقیقت که شفا ربیع را محمدم بود یعنی از بعضی اهل شریعت پوشیده بودند از حقیقت
 بیانی از روی کشف عیانی خواهد شد چون سینه که گوشت از آن بود که خواج عالم علیه السلام بر این
 را از شفا فرمود که در شب شنبه از سابع من چوب خمس عشرین دهنانه اجازت گشت که اغیزند
 از کتب فی العلم و کما یسترون و تقریر و تحریرت و راجع است که در آن نیست بر کمال
 نبوی از کارخانه محب احدی شرف حقیقت است در شفا محبت قسم استغایا قسم قسم مقام معلوم
 را بنیاد طاق اهل حقیقه کلام را در دست کما یحق الدقایق ثبت کرد انهم انجلی آید بر سر این نام
 در دین به بر مرید و ده خوانند از او کفن خود مرید یا فیر و ایچوان خود را دست خود و انکشان از
 محمد و از ان سابقان ذوالنهن به هو القصد اغیزند بالا گفتیم که در قدیم چون صفت عارضی باشد مقتضی
 نه ذات قدیم است درین نکات جمیع نه سبب را از صفت و غیر آن باب الله علیهم السلام بنده نبوی اگر
 محکم و ادوات پس اغیزند سببی خارج باید که مقتضی انصفت باشد در ذات قدیم کما یحق و غیر آن محال
 باشد زیرا که قدیم باید که بخواهد ام آورده او پس چه محتاج باشد تا اگر او را بغیری احتیاجی باشد و خودش
 در وجود اغیزند بود و هر چه وجودش در وجود چیزی است باشد یا غیر پس از آن تواند بود و یا غیر پس از
 چیزی دیگر باشد حادث بود و نه قدیم بگوئیم که چون اغیزند باین چه علم اسرار که در قدیم است
 محقق شوی پس باین که قدیم چیزی صورت نه بدو زیرا که احد الو احد است که دومی را از اختلاف اوصاف
 استغایا و اختلاف بصفات ذاتی بود یا بصفات عرضی و این هر دو محال است پس اغیزند محال
 باشد که در قدیم بود اغیزند که بخوابی که بخوابی چه چیزی ازین کتاب حقایق الدقایق فهم کنی و در بیان
 و ملازمان ابرار و اصحاب امرای قدیم نشان کرد و در مواظبت و مداومت مطاع نامی زیرا که این
 بنده نبوی مختص است رجال الله باشد که از انکوبات هرگاه که اصطلاح اصطلاح کلام را در کتابش بنده نبوی

بشعاع مرئی و موجود اند هیچ نه زیادت و نه نقصان بفرزند و خود از خود خردیم را نبود و بر غیرندیم
 از وجود و بر مندم نمونند بود و اگر آفرینند قدیم را بی اوصاف الاصل الی الابد تصور کنی خبر خودم باشد
 بر حال که بود است و خواهد بود از انحالست عدم که معنی نهان که در طاعت نسبت با بنحالت خود
 ظهور شعاع نور و هیچ تفاوتی ندارد و نیست لایزال و قدیم بفرزند نیکو نامی کنی وجود قدیم که در حق
 حقیقت که شمع جالت و شمع جمال نور است از نورانی جمال اصل غیر خود و قدسی این حکایت
 که جلال و جلالی و جمال نور من انوار جلالی پس آفرینند هرگاه که شمع جمال انساب تجلی
 لایست که در وجودات جازا وجود و ممکن الوجود ظهور شوند پس آفرینند که کالی را این نوع مشهور
 خود مشهور شود و کید وجود نیست لایزال و قدیم پس کور است گفته باشد زیرا که کل من علیها فان
 یعنی ظاهر وجودات در شان و نظرش شود و بی وجهی و وجهی به بقا و در بقا باقی خود را پسند پس در کور
 او را شاید الله تعالی این مشروبات بنده نبوی را بدان فرزند تقسیم کرده اند از ان فانی و کم در حق شوی
 در حقیقت و از مطلق شوی مشکب این نکته پیشین بفر چون از اصل خود ندارد او را شرف
 عاشق خود که در دنیا مقام خود همان معشوقه و السلام اکنون بدان آفرینند وجود یکی بر شرف
 ندارد که وجود دیگر باشد یقین تصور کنی که آن واحد الوجود را دو هم متضمن است یکی انظار دوم الباطن
 یعنی ظاهر یکی نور است و باطن یکی نور است و این هر دو نور را عبارت و متضمن است اما حقیقت یکی
 است و باطن یکی نور است و این هر دو هم متضمن است اما این دو هم را خواج عالم علیه السلام بدین عبارت
 و بلاغت و اشاره برای اهل عبارت فرمود که انا من نور الله و المسلمون من نور محمد ای
 انا من نور الله و المسلمون صبی زیرا که عالم نور حقیقت یکیت که انور است انجاد و
 نمود و یکی آن حقیقت از مرتبت محمد از این دو حقیقت پس آفرینند و نور ملک عالم جبر است
 یعنی تضمین اسماء و عملی دارند نیکو فکر طویل کنی که مقام مغلط است اما این مغلط را در مکتوبه بایانی

کنیم

معانی
 جلال و جلال
 حقیقت و حقیقت

کنیم ان شاء الله تعالی اما علایق لغوی و لغنی که عمر در عبارت لفظی بر سرده اند در کلمات مکررند و حقیقی
 رسیده و ما باید که بتواند بر سرده و در عالم را از نسیم صیاست و آفرینند نور باطن که جان عالم است حقیقه
 و علم و عقل و ارادت و قدرت که میان عالم با انوار است هم ازین نور است اما بیانی و شنوایی
 و گوئی و رویایی نیز نیم ازین نور است بلکه همه نور محمد است اگر چه صفات و افعال یعنی حرکت ازواج
 عالم یکی نیست و آن نور باطن که اولست اما طبیعت و انوار عالم جسم است از نور انوار است
 مثال آنست که اگر در کوشش نور را آینه باشد بر آینه شمع ظهور کرد و در چشم آینه
 کون که از شمع نور آینه و آینه بی نده است که در مراتب ظهور شمع است من آینه دارم و خیال
 دارم پس آفرینند این شمع حقیقت پرست عاشق اینهاست از سبیل که افراد عالم جلال
 جمال این شمع آند و آفرینند این شمع یعنی نور اول درین آینهها جمال خود را بی مبند و صفات
 خود را و شای خود را بشده بکنند نیکو نامی کنی که لاله المثل الاعلی فی السموات و الارض
 اکنون کوشش دار که نور باطن جسم خود عاشق است از سبیل که نور انسان که تصور جمیع موجودات
 است و مظهر عالمهاست و از نجاست که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که من عرف
 نفسه ای نور است فقد عرف ربه چون آفرینند تو شناسایی خود شنیدی خواجه مکتوب
 بالار این کتاب نوشته ام بعد شناسایی او جل جلاله کوی که یک نیست یعنی آفرینند نور ظاهر
 عالم اجسام که از انظار طبیعت که عرف نفسه ای عرف نور انظار بر نقد عرف سرتبه
 ای عرف نور الباطن آفرینند این نور روح عالم است جلد مظهر این نور اند این نور روح
 عالم است و نور عالم جلد مظهر این نور اند این مقام اگر کوی که با نسیم که بودیم و ما نسیم که هستیم و ما
 ای که با نسیم و ما نسیم که خواهیم بود این نوع است گفت باشی و آنکه کوی که نه ما نسیم که بودیم
 و نه ما نسیم که با نسیم و نه ما نسیم که خواهیم بود این نوع است گفت باشی و یقین آفرینند این است بی لغی

پیش
 یقین

خبر انطباق حقیقت و خبر محبوبان عالم وحدت و مکی و در انسن الله عالم حجت بر جان بزرگو و کرام
 حق تطبیق حقیقت تطبیق نظام الدین محمد بر دانی قدس الله روحه و محبت ایشان که در انفس
 بر نقطه گفته است سه خواجه نظام حق شجاعت کاتب کمال شریح اوزار جنید و از شریح
 یادگار است ذات نسخ اوشیخ ایشان که انجمن بودند و در انجمن شریح اوزار بن نقطه
 آفریننده عالمی که کمالی که مقام عظمی محبوب مذکور که کمال است گفته اول آفریننده و شیت و ارادت
 و فضا و قدرت است بیان کامل کنیم انشا الله تعالی که کمال است اکنون کوشش در شیت قدیم
 و مقدمات حقیقت ارادت و فضا و قدرت بدان ارشد که الله تعالی همه عرفان از امام محمد غزالی را
 القضا و حسب فصوص و امثال ایشان الفاظ مذکور را باین شیت و ارادت و فضا و قدرت را
 مترادف گفته اند اما که این بنده نبوی است که انچه الفاظ مذکور را باین شیت و ارادت و فضا و قدرت
 متباین اند بنام و در چند کتابت بانی خواهم کرد ان الله تعالی که در لفظ حجت نام بر علی عرفان
 که روشن شود اکنون بدان آفریننده شیت استعمال را بی مجاز علم را گویند مکالمات عبد الله بن عباس
 رضی الله عنهما المراد من المشیة علم و هذا استعمال اهل الحجاز باین شیت را گویند
 که در ازل که بود است که آنچه شیت بود بواجبه وجود یعنی گفت که از انچه اماراد و مخفیاً
 است که حجاب جلالت زینش جمال خود بر گرفته بود یعنی کما خاف الباطن که شمس حقیقت را ده
 فاحسب ان اعرف بصورتی قضایه با خبر از آنچه ارادت بود بظهور الظاهر فخلقت
 الخلق فاحسب ان اعرف مظهر الذرایر و کما کاه قدر نفس مذموم موجودات ظهور کنند
 و کان امر الله قدیرا مقدور اای کان مشیت الله و بارادته و بقضایه الله
 قدیرا مقدور و اکنون آفریننده که ازل بر دو نوع است که اعباد النبی الان ان
 انزل ان لا کبر و الا صغر و الا کبر الذي حبس ظهره فی النار الانسان

محمد

موجود با الموجودات علی ان یعاهد الله تعالی محبة بذاته و الا صغر الذي
 حين ظهر فيه ذریر الانسان علی ان یعاهد الله تعالی محبة بذاته و الا صغر
 الذي حين ظهر فيه ذریر الانسان علی ان یعاهد الله تعالی محبة بمعونة
 كما فی قولنا فی المشیة والارادة والقضاء والقدر متباین لان المشیة التي
 موجبة للموجودات بعلمه و لواجبه فی الوجود والارادة التي مظهر للموجودات بارادته
 و بواجبه فی الجبروت و القضاء التي مجری المقضیات بالو هیة و بقضایه فی
 الملكوت و القدر التي مجری المقدرات بقدرته و بحکمة فی الناس و كما فی قول
 الثالث المراد من المشیة علم الله تعالی فهو قدیم و قایل بذاته و المراد من القضاء
 مجری المقضیات بانها حکمة و المراد من القدر من ظهور المقدرات بافعال
 قدرته ان عمل اگر آفریننده علما و فقیه گویند که چون لفظ مشیت را استعمال می کنند
 پس بگویم که لفظ مشیت را ارادت آمده است بر معنی علم چگونه آید جواب این بنده نبوی است
 که چون معانی متباین گوئیم در اینکه که لوشاء الله جمعه علی الهدی ای لوشاء الله
 ارادة الله تعالی بما شاء و در کلام لوشیئنا البنی و لو اردنا بما نشاء لکن
 فانی کما کنن آفریننده که در بیان لفظ کن که انما قولنا لشیئ اذا اردنا ان
 یفعل له کن فیکون درین کن در جواب است اول است آفریننده که باین لفظ کن که امر
 بر مردم درست نیست این بنده نبوی را درین لفظ کن در جواب است اول است که لفظ کن
 برای ایجاد نیست و لکن عبارت کن برای سرعت ایجاد است و نه برای ایجاد زیرا که اگر برای
 ایجاد گوئیم پس بر مردم خود امر و انیت و انکه بر وجود گوئیم خود تحصیل حاصل شود بر مردم نوع
 درست نباشد پس نفس بدانکه آفریننده که کن برای سرعت ایجاد است و نه برای ایجاد

من الارادة
 مظهر المشیة
 فهو قدیم
 بصفات و افعال

و جواب در وجه است که آن افعال له کن و چون انما فعل لنا الشئ گفت بفرستید انما فعل بگویند
ان الشئ موجود في مشبهه کما ان موجود انی فعله ثم قال کن نمیلن امر علی وجود
مشبهه حتی یظهر ان الله فی جبر اینست زیرا که میسر نیست است و آنچه خواست ارادت است
و آنچه اجرائی افعال که مقتضات و غیره که در آنها ظهور کرده قدرت است و آنچه از علم و اراده و قضا و قدرت موجود بود
و عالم قدر ظهور آن در عالم قدر کار کن علم عقلی است بر چه می شود از عالم قدر است این علم بر چه می گویند بگویند که
ان الله تعالی ذی الکریم المتعبد بعباده بنی در این کلمات تمام دارد که میسر در کلمه کسی سید است و در سیم لا یفعل
چون می گویند خواهی داشت و این کتاب تحقیق الیقین را نیست زنده و مریدان بر خود را در روشن خواندند بعد بدانی
که اگر کسی گوید که قدرت ممکن است راست گفته باشد از سبب آنکه مقتضای دیگر است و مطلق دیگر چه بدی دیگر است
و کلی دیگر است و الی غیره از این حکم کلمات بنده بنوی را بر غایت الی قسم نتوانی کرد و ان اینست یعنی در این انفریز
رفع مرکب ملک تعیین توان کرد و اما رفع مرکب تعیین توان کرد که آنچه یکی از شکلی پاک شود و تو او را آب می دهی و پاک است
و یکی از حرارت پاک کرد و تو او را است و مرغ خوردی پاک نکرد و رفع مرکب تعیین کرده باشی تا هر که تعیین توانی
کرد و در جمیع احوال سیم چنین میدان که لغز غلط دیگر که مطلق دیگر است اگر چه الی غیره مطلق جزو مقتضایست چون
رفع مقتضایست که شود و مطلق نیز که در پیشگاه و اما در این کلمات چیزی دیگر است تعریف باشد مل المقصود هم در این کلمات
که قسم از کتب غایب است و القلم است بچندین کتب خواهد نوشت ان الله تعالی و الی غیره بگویند که شود و در کلمات که چون می
در این کلمات ترسیده چندین مذایب مختلف شده اند اکنون آمدیم به مقدمات مثالی یعنی تا این کلمات را بنما اینست
نخاستیم که در بگویم معنویت نخواهد شد پس با آنکه همان کل موجودات که در مشیت موجود بود نیز حکم ارادت که ارادت
و از تعالی علم نزل بود تا فیضی از عالم قدر موجود گشته و خواهند گشت و فی الاصل ایت لیس فی الی غیره مثال است
چندین کتب از اول و آخر پیش از آنکه بر الی غیره و قلم از مردم در علم من بود است و همچنین علم نزل کل موجودات
وجودات یعنی محیط است اما علم تو نام است و علم نام و مکتوبی دیگر باین شایسته می گویند که دانستند که دیگر

البرهان

آنست آنچه از مکتوبات بنشسته اند و آنچه خواهیم نوشت و آنچه میسر نیست علی السواء می نیز محیط است
و سیم چنین علم نزل و نزل بهر چه بوده است و خواهد بود علی السواء می نیز محیط است و لکن اجمع
حروفات در علم من است و لکن بختی است که بر قسط اس در محو ای قدر من آمده است بفرست
المتناهی مصاصیح الافعال چنانکه علم من بر حروفات قبل وجود الحروفات بود همچنان علم
انزل بود و ملک و ملکوت و جبروت و لا یوت قبل وجود مبدء است این مثال حقیقت نه از زیر که
صفا مانا نام است با صفات تمام حقیقت مثال چگونه است آید معانی را با شنبی در کرد الفاظ
مکرمی میگویند با کلی گویی گفته ایم و بر بیان تفصیل ارادت از یله و آن اینست بر آن الی غیره چنانکه
سیح حرفی بر این کاغذ از ارادت من هیچ حال مستغنی نتواند بود و بی ارادت من چگونه
نقطه را وجود می است که بر کاغذ موجود کرده و هم چنین بدان الی غیره در ملک ملکوت کند از ارادت
صمیمیت جلالت ذاتی مستغنی نتواند بود و بی ارادت حضرت او جل و علایک موجود را وجود نتواند بود
چنانکه الی غیره از ارادت اول مراد آمد و در بخش این مکتوب یعنی ارادت کلی بود که در این اجماع اتفاق
نمودیم و همچنین هر یک که در این مکتوب بوجود می آید در آنکه ارادت اول بودند نه تقدیم بودند نه تأخیر که
تقدیم و تاخیر را در ارادت راه نیست مگر در وجود آمدن کلمات پس الی غیره هر جا که در این است
در حدیث است و در ارادت بوده است بلکه تقدیمی و تاخیری در هم همچنین الی غیره علم بروقی
ارادیم بچندگاه میسر نیست یعنی کاهی جمیع و کاهی صا و کاهی حرفی و دیگر چنانکه ارادت من میگوید تعلیم
میکنند هم همچنین الی غیره زنده اند که عالم قدر که کار کن عالم سفلی است بروقی ارادت من میگوید از یله
بعلم از که نمران و دهگاه آسمان را بچندگاه کاهی بر بر روی روی روان کنند و گاه بر روی الی غیره و گاه
بر روی الی غیره و زنده و زنده خلاف ارادت نمیکنند و بچندگاه چون چراست نباید که لا یسئل عما یفعل
سه اسیر چون و جبرائی کار بجلالت و لیک کار خدا را چون بود نیز آسمان پیشه بعلنی حرارت

که آنست و بود و کوفه و غوبه و غیر آنکه بشنوم و قدرت از بی پایان آنفرزند که هیچ حرفی نیست درین مکتوب
 بلکه آنقدرست من در وجود آنکه آنفرزند ذره نیست از همان وسعت کائنات و باران و دریا و برق
 و نباتات و حیوانات و معادن که در وجود او آید لا یقدرت از بی هیچ چیز از قدرت او استغنی نیست
 غیر که قدرت او وجود کرد و والله علی کل شیء قدیر کنون بدان آنفرزند که من مکتوب از علم و
 ارادت و آنقدرست من که در وجود او کماست آمده است اما آنفرزند از او تمیز کردیم و گویا به غیر از خود را در
 بد قدرت چهره می بود و کوفه و زیر که از او من ناقص است بقدرت که اگر شش نفر از او مرده اند و زنده کند و نوا
 کند و غیر خواستن را دانست و زنده کردن قدرت و هم چنین آنفرزند ارادت به علم و عالم ندارد و چند
 مثال است که هر ارادت بود که با او بود بصحت کردم و لکن چون علم من در وی محیط نبود از او تمیز مطلق کرد و
 و آن نقصان ارادت است غیر موقوفات را اما علم سابق بود و قدرتی لایقی نباشد چه مراد از وی و وجود دنیا و غیره
 او صاف خلق نیست اما آنفرزند ارادت و عزت و تفرقه مراد از نفس باشد قدرت او را با یکا مقدر است بود و عالم
 و حدوث معلولات باشد زیرا که صفات او عزت و تفرقه نام است بغير سبب و بصیرت قدرت و ارادت و علمش
 به کمال است بذات خود و آنکه آنفرزند از او نش خوانی هر دو است و آنکه قدرتش خوانی هر دو است
 و آنکه سمعش خوانی همه سمع است و آنکه موجودات و مقدرات خوانی یکی او را دانست و آنکه موجودات
 را مقدرات خوانی یکی او را علم است و زیاده ازین جملتن شریعت جماعت نکند چهارم در صفات سبب
 و بصیرت و کلام بدان آنفرزند این صفات را ذات باری تعالی از صفات خود اثبات کرده ایم بغير چون
 و خود دیدیم که با صفت شنو است و گویا نیست و بینا نیست و غیر که دریم که این صفات احسن
 پس و شنیم که او را عزت و تفرقه این صفات مذکور است ارادت و تفرقه از غیر خود بود چون یقین
 که او عزت و تفرقه بی لایات شنو او گویا بینا است پس هرگاه که این صفت محقق بود بهر جهت سبحانی بخوانیم که
 التَّسْبِيحُ البَصِيرُ وَالْكَلِيمُ و آنفرزند یقین تصور کن چون در ویش محقق و نه در ویش عارف که در
 مقام

چهارم
 در صفات

مقام محویت برسد به خط و بی لایات می چند می شوند و سکود و میدانند که آن عیشده
 لعیش الله تعالی اینقدر دارد که بنده نیز یکبار برسد که به خط میگوید و سه عی و یکبار برسد
 که شش سال تمام چندان سخن شنیدم اما اولب ندیدم آی قلم شتافان و دران نشود و هرگز این
 مصحف خاموشان سر بر نه نخواهد شد پس آنفرزند از او لایات حاجت نیست بغير علی که خواهد بی رقم
 حرف و صوت و در می جلت و از حاصالت و لا یحیطون بشی من علیه السلام اشاء
 و آنفرزند در محیط نامتناهی علم و کماست نهایت که بزرگتر از کمالی که کمال نیست من المتناهی
 و لا یحیطون بشی من المتناهی و آنفرزند این کتاب حقایق الدقایق از عجایب
 علم است اکنون گوشت که خدا است اولست که بدایت را با ولایت او را نیست و آخر است که نهایت
 را با خیر است او نیز از نیست و چون گویم که او عزت و اولست را ولایت او آخر است باشد
 و آنکه گویم او آخر است و آخر است او اولست را باید پس آنفرزند یقین بیا که اولست و آخر است
 عزت و تفرقه در صفات نیست هیچ کوزه هیچ و زیر که او را زبان نیست نامنی و مضارع
 باشد تا چون مضیق زمان باشد او را چیزی با منی بود و چیزی مضارع و وجود و صفات جو درین
 ادبی با منی اضافت کنند اول نماید و چون با مضارع اضافت کنند آخر نماید و صفات را چه که نشد
 نیست و علم او را و زمار آدم ندانست نیست و علم او را روز قیامت آینه نیست و مثال است بدان
 آنفرزند مکتوب که در روز نشسته ام و دیگر که فرود خواهم نوشت علم من با منیه برابر است اینجا که گویم
 در آنحضرت جل جلاله نشاید زیرا که علما از خطی و زبده ادبی یقین بگویند که او را خبر او تشبیه و تشبیه
 باشد و اگر او را از وی ملک کند تعطیل بود و آنچه آدمی بخند باید آن آدمی باشد و نه او عزت و تفرقه اکنون
 جابر علیه السلام و زید بن ندر که گویم که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام عزت و تفرقه است که
 ما خلق الله تعالی شیئا أشبه به من آدم و دیگر عذری نیز خواسته است که ان الله تعالی

لا المتناهی

هیچ آینه

و زید بن

و آنچه است که ایشان مدعی عقول و نفوس و طایفه عالمها را در کتب خارجیه و کتب باطنیه
 شرعی کامل قلم آورده اند و از ایشان در شهادت ملکوت بی غیر و شکی کرده و مدعی نشود که این نفوس
 چنانکه اهل ملک غیر اولیا و اولاد شده اند و از این ملکوت را بطایفه محسوس بنهند هم چنین اهل ملکوت
 و جودات عقلی مراتب عبرت را که در انبیا علیهم السلام اندر کس نیستند و باز هم چنین اهل
 عبرت که در جود حقیقی دارند و جود حقیقت را که عالم لدیست که آن نور اول است نیز
 در کس نباشند که ما قال علیه السلام لی مع الله و لا یستعنی فیہ ملک مقرب
 و لا نبی مرسل برائی بر یکلام مذکور را تمام است که ما قال الحق الملک مظهر
 من وجود محمد علیه الصلوة والسلام و الملکوت مظهر من قلبه علیه السلام
 و الجبروت مظهر من سر وجهه علیه السلام و الاهوت مظهر من سر وجهه علیه السلام
 لما قالت عایشة رضی الله عنها سمعة عن رسول الله صلی الله علیه
 و آله و عذته و سلم انه قال الملک وجودی و الملکوت قلبی و الجبروت سر وجهی و
 الاهوت سر سر وجهی لان ذاتی مظهر العالمین و ما فیهم من کونانی و غیر ذلک است
 از اول عالم سر کرده اند و الله تعالی تا چون انفرزند و مردمان بر خود دارند و حق یقین کنف
 احوال خود است همه مشاهده خواهند کرد چنانچه در قلم آورده ام اکنون انفرزند که در اهل
 شریعت میگویند که نفوس و میان یعنی ذوات و بدایین پیش اهل جسام و ازل است
 با القوه موجود بودند و الهکست و اهل تحقیق از روح حقیقت مشاهده همه را با علم میکنند که
 با القوه میگویند احسن نبی یعنی القوه بالفعل درون همان چیز که بالقوه بود این معنی مادی و نفسانی است
 و آنکه بالفعل که در محمل قد میباشند هر دو نوع نشاید اطلاق کرد و این را هم بر مقدمه اهل تحقیق این قائلند
 که نفوس در میان همه و در شریعت یعنی در عالم انوار بودند که در جبارت انوار اول است در انجیل گفته اند

و این چنین است

و در قدرت بودند که قدیم اند بعضی انفرزند علم او و آنچه در علم بوده باشد پیش از ظهور و ارادت او آنچه در
 ارادت او بود پیش از ظهور و قضا او و آنچه در قضا او بود پیش از ظهور و قدرت او و آنچه در قدرت او
 بود پیش از ظهور و جودیم است بعد چون رازل بالفعل در آورده برای افراد انکار و هر شایسته که در ازل
 چیزی سری غایبی چیزی است خفیت پیدا آورد و آنقدر هیچ تدبیر نکرده و ترویج اخلقنا که من ذکر
 و انفی و ازین بالفعل فعل الله تعالی مراد است اول ازین فعل الله ظهور نور اول است پس ازین نور اول ظهور
 در تجلی نور از تجلی افعال صمد و باقی از ان شعرات مذکور یک شعوبه از نظم برای مرکبات که
 انما خلقنا الانسان من نطفة امشاج و انما علم النطفة باقضا النوریت بناتیر حکمت بناتیر حکمت بناتیر
 از طریق اصلااب آیا در بطون امهات نقش نمایی برای ازین نور اول است و در شریعت
 ملک باسمای ناسوت از انکار خانه لاهوتی یعنی نور اول که سسمی نور اولند و عالم انوار بر شریعت نور
 شعاع افتاب حقیقت که نور اول است مثل درابر چرخ در هوای سسمی کفری مبین غم نیکو نای و نیکو
 بری سه سایه بودم اول بر زمین افتاد و خوار راستان نور شد بداشت بداشت که ما قال الحق
 صلی الله علیه و آله قدیم موجود دانه من نور الاول یعنی قدیم قدیم فی مستطیل اول دانه و اتصال
 و قدرت که در لایزال الشمس فی حیاه فی ضلله مستقر پس انفرزند یقین بدانکه علم موقوف باشد
 مات یعنی مجر و السمن انوار است با اصلیت و ارادت موقوف بقضای است یعنی مجر و نور
 با اجزای احکام مکرر قضای بناتیر موقوف است یعنی مجر و اجزای احکام بناتیر قدرت فعلی در جود
 نماید یعنی مقدورات نقش شده پس انفرزند صفات و ذرات حضرت صمدت جلالت از ان اولیای
 پس تحقیق بدانکه علم الله به ترویج نیست یعنی علم است که هر معلومات را با بالفعل است و ارادت او نیز کلام ارادت
 را با بالفعل است و قضای او نیز عمده تقضیات را با بالفعل است و قدرت او نیز کل مقدورات را با بالفعل است

زیرا که صفت واجب الوجود نام است و صفت ملک العلم و احد است و آن نور است که و ما
 امرنا الا واحدة ای صفتنا واحدة در مکتوب بالا شرحی کامل کرده ایم
 و در معلوم سراسر حقیقت کسی چیزی نمی بود که او سیم و طور برابر نگاه بود و صول حضرت
 رسد کما قال المحقق مسئله الله لا یصل مع الله تعالی من لم یولد لثالث
 مشرات است بار و آن نکته این بند تا نبوی است یعنی هر که از ما و زاد اینجا را وید اعمال نیک
 بمکافات نیر جنت رسید و چون از خود برابر بار خدا و مرشد کامل بقیام روت کما است و لنا الفی
 لیل الابد مشرف کرد و در سیم و موالید بار خدا و محقق کامل بخیریت رسد یعنی از نور برابر
 که انداخت است و صول مع الله مشرف کرد و پس موالید نیک از روی تحقیق نیست که من کمر
 بعد لثالث مشرات و آنکه قول منیر عیسی علیه السلام لا تدخل ملکوت
 السما من لم یولد مشراتین الفی نه یکس از اعمال شریف و اهل سد که در بیان
 مشیت و ارادت و قضا و قدرت بیا که هر که از من گفتند که لا تشغلنا بامرنا و الفی نه و مریدان
 بر طور و در مشیت و ارادت و در قضا و قدرت و عالم قدرت را چنان حل کرده ایم و خواهم کرد که هیچ مشکلی نماند
 پس الفی نه هر که از نور زاید و اصل حضرت کرده و در وصل حدیث اوم و جوایت به اکثر
 از او جمعیت او از نامت من اکنون الفی نه به اکثر مینا و کدام است قال علیه السلام من عبس یعنی الله
 عنها سألته عن رسول الله صلی الله علیه و سلم ما المینا ف
 قال المینا و کین من الازل یوم الاخر اما قولنا لنمی اذا اسرناه
 ان یقول که کن فیکون و الفی نه یقین بر آنکه چون انما حقیقت که نور
 اول است از شرق ازل کنت کما خفی المانع لاسع کنت در ایزد موجود و کل عالمها
 یعنی نفوس الطایع که مخلقت الخلق ای فطره الذی ایدیه ظهور منه کما قال المحقق

مسئله الله تعالی فظهر النفوس مع الطایع فی الانزال موجودا بالفعل و اذا
 اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریا لقسم و اشهدهم علی
 انفسهم المسئلة بن کثیر قال العالی برگاه که الفی نه چون حضور با علی انفسهم شد فخلطت
 بهم بیان الفی نه که در عالم هر حضرت سید مجتبی علیه السلام بیان ظهور ذوات خواص نام و بیان
 ظهور ذوات عوام و عالمها را جسم احادیث ناظر اندر بیان ظهور هر ذوات خواص و عوام
 است که قال علیه السلام انا موجود من واجب الوجود و الموصوف من وجود
 و بیان ظهور ذوات عوام و عالمها را جسم این احادیث است که فرمود انا موصوف
 العالمین و دیگر فرمود که انا حمده الله و برهانته فی کل خلقه من العرش الی
 النحر و ما بینهما کبر الفی نه چون آدم علیه السلام با با فرید و جمیع ذریات او را یکجا
 قرار داد و قال علی علیه السلام سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه
 قال ان الله تعالی خلق آدم و وضع فیه ذریاته فی صلبه فلا یبسی
 فی صدر صلبه و الموصوف فی یمن صلبه و الکافرون فی یسار صلبه
 و المینا فقون فی اسفل صلبه فساله یا رسول الله فانت انا و حال
 الله من صلیک بائی مقام فیه فقال یا علی کنت فی صدر حبیبه
 و اولیا و من اصبی فی اسفل حبیبه لا تباعی فانهم اصحاب القربة
 و اصحاب القربة فی کل مقام یکتبون معی کنون الفی نه کون در که
 جمیع ذریات آدم علیه السلام که از صدر و در و یمن و یسار و در ظهور آرد بود که
 ظهور هم ذریاتهم و اشهدهم علی انفسهم ای علی ذ انهم است ببرکم
 ایا بنیتم رب شما که بنیتم علی بنی الفی نه در روز میثاق که بر جمیع ذریات اجمعی

تمام عقول جمیع سالکین اسباب بودیم فالوالمی گفته بودیم اما نهی علی شریعت و صاحب طریقت
 و اصحاب معرفت را یعنی از خود غرضی حسب فصوص و مولانا نوح الدین رازی و صین القضا
 و امثال ایشان از اشکال عظیم در فهمی سیم است که چون ذرات مذکور تمام جسمها در زمین
 بودند پس چگونه بازان جسمها را ایشان در عالم نطفه شده از اصل متفرقه در عالم مکرر
 پس نیز زنده در نبات و در بولایت جز این بنده نبوی که در کمال نازده است الا ماشاء الله
 پس این معانی که مذکور که شکل کرده زنده آنچنان محل کنیم تا دستور محققان مکرر در اکنون کونند
 آنفرزند چون حضرت ذوالجلال الاکرام و الجمال خواست که از نور اول که ذات اول است
 شعرات در این ذرات بظهور آید تا ایشان افریدی و انکاری برای نگارستان جالی
 و جلدی زینت کرد تا گاه حضرت جلال جلالت ذرات از تمام حقیقت از کمال محبت و محبت
 تجلی جمال عظمت بر نور اول طالع و لامع گشت شعرات در این ذرات بشری و حقیقت
 جوشی و خوشی زنده چنانچه هر یک کتب بیان کرده ایم که اذ اسرینم الجمال طابوا بعد از
 اقرار و انکار بر ذرات غیرتی از کمال محبت که المحبت فان فی نار غیر شیمیانی جلال شد
 شد برای ظهور حکمت شهبه انسانی جمیع ذرات که با جمعی تمام با عقول ان
 عالم بودند که قصد که و اذ اسرینم الجمال ذابوا و چون که خشنود بر جمیع ارض الله داخل گردیده
 مستقی مودت اودود و در ارض الله استفا کرد کبایه بشریت نبات آرضی رویانید که و الاض
 ذات الصدیق ثمره کبایه بشریت چنان از مستقی مودت اودود و ترنیت یافت در خوشه
 ثمر از این نبات بشری و جنت کشید که برود و راسنی بود که لا تقربا هذه الشجره حکمت نبی
 نبود که این ثمره را غیبت زیاده افتد زیرا که ترکیب آدمی را حقیقتا میل در نباتات خلفت گردیده
 است برای آنکه تا اگر کامل بعد از بار بودن بایند ما هم المقصود آن بود در این ترکیب بود
 سوار شد

مقادیر
 سحر

کار بستند و آدم علیه السلام نطفه شد و در خون حیض چون حرارت نطفه و حرارت خون اجتماع
 یافت شهورت و نشاط شوق و ذوق در ایشان ظهور کرد برای نواله و تناسل بعرض همان تخم
 ذرات که تجلی جلال با مستقایی مودت اودود بود در صور اسرافیل علیه السلام داخل کردند
 از آن صور حضرت المصوب جلالت و اذ روح نباتی در نبات کبد یعنی در حکم میار و بعد از آنکه در کبد
 میگذرد حیوانی میگرد و بعد در باغ از مغز حبس میگذرد حیوانی میگرد و بعد در باغ از مغز حبس میگذرد
 در باغ نفسانی میشود روح نفسانی در باغ محو و متفرق کرد و جمیع جسم را در حرکت می آید
 و تفصیل اینها در مکتوب لا شری کامل کرده ایم پس نیز زنده آمدن روح محو و متفرق و وجود
 آدمی هم از صور اسرافیل است چنانچه نوشته ایم تا آنفرزند درین محل کلام سری دارم اگر بی
 بنشینم که چنانچه فی الجمله اسرار سید کمان مرا سکنا گردندی سه زود آدم تا این زمان
 یافت گشت نظیر این که هر اندر خزینه بلغاه نیکو نامی کنی اکنون آنفرزند بیان و تفصیل نور اول که
 بولدنی اول میانند شری و همیم که لوازم همه را این مکتوب است و آن اینست آنفرزند
 آنچه و علم از بی بود همه در نور اول موجود بود زیرا که نور اول جوهر دانست آنفرزند بالادور
 مکتوب شری تمام کرده ایم اما در مکتوب مفدمات دیگر است و آن اینست عالم ملکوت
 و جبروت و در جنت عظمت است مانند قطره از محیط است آنفرزند انعام لاهوت که نور اول
 است و ذرات جمیع عالمهاست و آن نور مبداء کلمات کلام است و مبداء ملکوت است
 است و هر چه آنفرزند در ملکوت جبروت است همین نور ذرات و جان همه است کما قال علیه السلام
 انما صن ذات الله تعالی و موجوداته من ذاتی اکنون آنفرزند چند کلام
 درین مکتوب در بیان بولا نعلم آدمی که هر چه در مکتوب کل عبارات بمغز بولاد اول است و
 بولد نور اول جوهر است که قابل چنین صور استغالی است آنفرزند عالم بود بجهت قسم

مثل چوب و آهن چه براند و قابل چندین صورت و تشکلی اند تا به اول خود بسطت و قابل
 صورت و آن فرزند ذات عالم کون و فساد است و ذات عالم بقا و ثبات است و هر چیزی که عالم
 غیر است نباتات موجود است جلد صورت و تشکلی بود که او را تغییر نور اول بود عالم اول لا موت
 است و عالم لا موت نبات عالم حیرت است و عالم حیرت نبات عالم ملکوت است و عالم
 نبات عالم ملک است و عالم ملک بر عالم حیرت عالم حیرت بر عالم لا موت
 عاشق زیرا که عالم لا موت که نور اوست همه خود را می بیند و صفات الهی خود را می بیند
 و چون آن فرزند اقسام سه لایه را یافته اکنون به آنکه عالم حقیقت حیات حدی ندارد و قابل
 تجزیه و تقسیم نیست یعنی عالمی نامحدود و نامتناهی و بحر بی غلظت است و کرانه و جمیع همه اوست
 سه خود دوست است گفت محمد را آنچه دیدم هر چیزی را که دیدم همین گفت اوست و آن فرزند
 عالم لا موت را این آگاهی اخلاقی و عبادتی است و کرانه محقق نمودن آن ندارد و بعد بر سه عالم را که آن فرزند از آنجا
 و در این ثلاث شهودی و غلظت یک طعم است زهر و زک در یک خمر و پرورش در ناز و کجور و هم در استیلا و کبر
 میکنند که هر کس پیش می آید باشد زهر و زک یک طعم است از آنجا که بر سه عالم انداخته آن فرزند مقدم و حاد
 اند و بعد عبادتی و اخلاقی نیست حقیقی ندارد آن فرزند و مردمان بر خود را از این کتاب حقایق و کلمات متغی
 خواهند شد - قدم از حدیث حادث است یا در آن آینه این هر دو جو لغزشش شوریده - از آن
 ابد گرفت و موی هست که اندر دانه بدیده هر دو در غیرت برین بر دو بخش بدیده یا قمر و بان کردی جویده
 هکس ز سرش به خجل گشته از آن خوبی پس کردن بخار بدیده و آن فرزند صدهزار سال گذشته و صد
 هزاران سال بحال آمده بی تفاوت حاضر آن فرزند را با موی است که حقیقت و مژده با بر سه عالم سلام
 و صلح است آنکه آن فرزند و مردمان بر خود را در آنکه کلام شده و تجزیه زیرا که کل تم سیرج الفهم
 هنوز چیزی از این مقدمه است و ارادت و فضا و قدرت باقیست مکتوب و غیر از این است که در
 الکتاب

در این کتاب
 در این کتاب

الملک الشریف سند خاتمی العشرین مکتوب هم ایضا بر آورده ام و هر چند ملک محمد و شهنشاه
 دام رنده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطابق عاید اعمال دینی و احوال مقام نقیض
 بفضل ربانی جلست در آن مبرکت خاندان نبوی علیه السلام و الصلوة موجب حمد است عرض
 صحیفه می برانکه آن فرزند برگاه که در آدمی ارادت نبود بر سر پدید آید که ارادت است از سبب
 نباشد و از آنجا که نظر عمومست گویند که سبب حدوث ارادت مثبت بود یعنی علم که در آدمی
 پدید آید که فلاح کار به از ناگردد و نیست و چون آن فرزند علم قاطع باطن غالب بظهور نمود ارادت
 منور الوجود باشد اما از آنجا که نظر خصوصیت است و چون آن فرزند علم قاطع این خود کفر است
 در دیده درون و لکن اگر چه کفر است به مثالی ارشاد کنم چنانچه آن فرزند از آنخواهی که کعبه بر روی
 خواهی قدم بر کوه عرفات نهی پس از آنکه در آن قدم در خراسان و بغداد و کوفه
 نهاد اگر چه به المی که کعبه باز خراسان و بغداد و کوفه که راه کعبه است یعنی شاز است و نه مقصود و لکن
 تا ازین راه گذری قدم بر عرفات که مقصود است کی نهی پس آن فرزند عادت ملاهی نبوی است
 میگویند که قدرت سبب وجود مقدور است و ارادت سبب است که قدرت و انعام مقدورات
 را پس علم سبب وجود ارادت است که قدرت و این نوع نیز میگویند که سبب وجود علم در آدمی کعبه
 و شیا طین است و سبب وجود ایشان حقیقت و با نظر ایشان بر قدیمی نباشد که به
 خود قایم بود این نوع آن فرزند و ربیان اگر چه قاصر است از حقیقت کار و آن فرزند از آنجا که
 حقیقت مشاهده است آنست که در وجود هیچ چیز از هیچ چیز وجود نباید زیرا که چیزی را وجود
 نباشد ایجاد و دیگری را مایه را چگونه مقدور تواند بود و آن فرزند نیز بمثل این معلوم کنی که تشکلی بسیار
 دارد و اگر چه چند کمالات در میان ارادت و قدرت نباشد ام هنوز کی و کجا و کفایت
 برای آن فرزند چنانچه شای و مردمان بر خود را تمام در علم خواهیم آورد انشاء الله تعالی پس آن فرزند

ارادت حاد

مثال آنست که انچه وفات کرد در این مکتوب بعد از حرکت فلسفست که در وجودی آید زنون گفتند
که ایجاد این حروفات فلم میکند زیرا که آفریننده ایجاد چیز را که شخصی کند چنانچه باید عینی و ادنی
و قضای و قدری انچه چیز را که در این مکتوب آید در این مکتوب آید در این مکتوب آید در این مکتوب آید
قدرت بصفت واحد است که بالاد مکتوب نوشته آمد پس آفریننده علوم نیز دانند که حواله انچه وفات
را آدمی باشد که قادر بر کثابت و عالم است بر کثابت و مرید است و کما بر او بر کثابت باشد که
انچه وفات مجرد از فلسفست در وجودی آید زیرا که قلم جادیت سحر در شیت و ارادت و قضا و
قدرت کثابت قدرت قاهر است در تحریک قلم مضطرب در تحریک چون تو آفریننده انچه
را فهم کردی اکنون بدانکه در وجود خود یک وجود است که او را وجود است و بر غیر اوست خود
وجود ندارد زیرا که وجود حقیقت یک وجود است و وجودات دیگر را وجود نیست یعنی ممکن الوجود
و جاز الوجودات را وجود بدان وجود واحد است این را بشانی بنمایم که المثال مصباح الایضال
آفریننده چنانکه در شیت مصلح ضو و مصباح مظهر تنوع بر کثابتی که ناگون بعضی سفید و بعضی
زرد و سیاه و کبود و ظهور مینماید تا شعاع مصباح مظهر نیز در جوشن و خروشدن و چون شعاع
چراغ مرفیع شود و وجودات مصلح را هیچ وجودی هم همچنان آفریننده چون شمع جمال ذات که
واجب الوجود است از کثرت کثر انحصار مصلح و لایسح مینماید ممکن الوجودات خلقت
انخلق بظهور شد و کما قال علی علیه السلام ممکن الوجود کجراد اللیل کما یظهر
من ضیاء المصباح ما دام ضیاءه موجود و اذا سرغ ضیاءه منقوش
کما قال علیه السلام اذا رایتهم الجمال طاب لقا و اذا رایتهم الجلال ذاب لول
المقصود آفریننده عظیم باز در معانی قابل غیر گفته ایم که چون جاد بر خود وجود نباشد او
ایجاد دیگر تواند که پس بدانکه آفریننده هر چه در وجودی آید همه شیت آنرا و با در آنست

ک قدرت و ارادت است و ارادت مشیت است و غیرتند او جل و علاه اکحدا الواحد است
 مثل است چنانکه حرکت ملکوت من از حرکت دست ملت و آنغیرتند اگر سبیل زین نبوسیم
 همه بواجفان سلاسل خود جنبانیدن کبریه فی بخش کن عالم سر حاضر است سخن افریب گفت من
 جل و اوریه آنغیرتند اگر نجوای که بد و وجود را حواله با علم ازلی کنیز زیر ارادت او در
 او مندرج است چنانکه لو شیت و سوادیت مندرج است در امتثال بتیرت از مثال اول انفس
 بقص بدانکه این بندجوی از دولت پیر خود قطب الافراش بخود انصاف بدین بند خشن و خسته
 بسته نمی نویسم خوانده و بنجامند خلق را میگوید حقیر بر آنکه آنچو درین کتاب میبوسیم از غیبت
 از جنی ربی بخانه سران و انفس و مایسترون دستور انکشاف میگردانیم یکشده بر بار چنانکه
 از بحر ما وینا با نور و برق آرد و سرود آن یار را به هر باض این سیاهه در رسو او آرد می باشد
 ناجو که بر است چنان در دل امیکه را با دیده ذوالقرنین خضر از بحر ظلماتش رواق باشد
 گردن هزاران چشمته انوار را با نادی اسرار چنان در لباس معنوی یار و دران خنده
 گردن از روی سحر را که حکیم آنغیرتند مخاطب اسرار که هم قافیه معانی فونی ظهور مکتبانه
 ملکات و تعلیم خایه جبروت و لاموت نامو المقصود آنغیرتند از مقصود حکما تم دور افتادیم
 اکنون بجای آنغیرتند اعظم محمد علی را که رئیس ملک و ملکات اندیش این معیشته اندیش بودیت
 و سوادیت مندرج است چنانکه شعاع انقباض و اتساع است و آنغیرتند هر که بدین نوع
 در انقباضات قلم انداخته است همه این از ادوات ممول انمعنی بکدی منفرد اند که در قمر اعظم
 عاجز راه است یعنی مگویند شعاع انقباض و اتساع کنیم که فی مینیم که وجودش از دست برتر
 و مگویند حرکت قلم را حواله کنیم بقدرت و انمعنی همه درین مکتوب بالا بر سبیل محصل
 تمام کرده و نقشه ایم که انرا که وجود نباشد او ایجاد نتواند کرد که هر مل من قفاقی غیر است و چه چنان

بعضی حکما و جهل و علما اذکر که سهل بگویند و گفته اند که صفات شذات نیست از آنکه این
 بنده بنویست که صفات شذات سیاهیم و معنی را بدلیل بران اثبات کنیم صفات
 شذات است تا فیض مخرجی باشد از این اثبات اهل صفات بهر سلطان
 شیخ محمد زکریا سلطان المحققین شیخ عبد القادر گیلانی سلطان المحققین شیخ نظام الدین محمد
 قدس سره سرچم بودند و این صفات را در این کارال عرفان نیست و اهل بصورت خود
 محترم و اهل سلوک و اخراج اثر بر آنکه عرفیات عارفان و عالمان و محققان را کوشش را قال
 المحقق المحقق افضل و اکمل من العارف و العارف افضل و اکمل
 من العالم لان للعالم علم الاشياء و للعارف معرفة الاشياء و
 المحقق حقيقة الاشياء كما قال علي عليه السلام ان للعارف معرفة
 الاشياء لا يحصل حقيقة و للمحقق حقيقة فحصل له حقيقة في عين
 الحقيقة پس علم تمام را محققان صفات دهند اکنون باید دید معانی باطل که صفات از
 ذات بگونه شذات بدان افزاید وجود شذات که سر از ظهور آفتاب بریزد و در
 ظاهر و در پس از چیزی بر چیزی و در ظاهر و در حالت وجود این آن توان کرد پس افزاید
 برین دلیل و بران صفت را عارفی یا فقیه زیرا که صفتی که در موصوف است آن صفت
 بغیر چیزی را که موصوف بر موصوف است صفت حق پس از موصوف صفت
 خلق باشد همان صفت خلق باشد ای فرزندان معانی حقایق را فایده است شرح
 و فهم نیست که عارف را رسانی باشد که ما قال المحقق ان الله تعالى
 قدیم و قائم بذاته و مستنزه عن صفاته و ليس في ذاته صفات
 صفات لان الصفات عارضة و متغيرة لذاته فالعالم و المتعبد

ليس

ليس بقديم و القديم الذي لا يتغير بشيء و لا يتعلق بغیر فقول لا
 ينبغي في ذات الله تعالى صفات لان ذات الله تعالى تام و محيط بصفا
 خلقه و افزاید مع صفات و ذات الله تعالى مذهب مخالف نیز که اندر میکند پس محبت
 محقق مذکور موافق مذهب مخالف میباشد پس چگونه عبارت در حق و درست کرد و جواب نیست
 که عبارت و قیاس نفی مطلق و صفات الله تثبیت اموافق ذات تام اثبات کرده است
 یعنی چون ذات تام است که اکل صفات و اود مذهب مخالف نفی مطلق کرد و نمیتواند اکل
 کنی زیرا که در تمام کل داخل و اود افزاید از این الفاظ محض نیز عبارت و فانی معنی را باشی و در کرد
 عبارت مکرری زیرا که اهل عبارت و در جواب عظمی که اندر پس بین بدانکه صفات اطلاق
 صفات و ذات تام محبت ذات بر کرد نیست که عارضا و تغییرات را و ذات تام
 کنیم و این محل علماء لغوی و عبارتی بر این بنده اعتراضی کنند و بگویند که در موصوف صفات تغییر
 اوده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیر و اما ما انفسهم جواب این بنده بخیر
 انت که عبارت حتی اشارت مجاز است و تغییرات اوست اما حقیقت انت که
 لها ما کسبت و علیها ما التقت پس نفی تغییرات بذات اوست که مطلق است
 و تغییرات و ذات اوست تغییرات است و نه حقیقت زیرا که در این محل حتی معنی که
 است نمیتواند که پس از زمانه موقوف بصفت خلق باشد همان خلق باشد که ما قال الله
 تعالى فی افسر اهل هیم علیه السلام گفت که یا ابت انی اخاف ان یمسک عذاب
 من الرحمن انی اعذاب من العصیان پس یقین گشت که صفات شذات
 از ذات اکنون بدان از منقول است شبنو که هو الذي جعل الشمس ضياء و القمر
 نورا یعنی شمس ضیاء و قمر نوره و از ظلمت است و از ظلمت نبودن شمس نه شمس

حق تعالی را زبان خویش بر زبان بنده نبوی لکن بر چه امر است که آنکه می تواند حرفی این شراب بگوید که خداوند
بهم حال نگردد بای شراب غیرت شراب ایثار و شفقت و او نه در عالم محاوره و نه در شفقت علی خلق الله
و که رسیده بعضی را خیر است و شرافت شمای اهل عرفان را برادر است او مل و علامه اند که ترک زنا و ادا کردن
و گفتند که اگر اداست حق باطن برادر و امر معنی زنا و حق باطن برادر و زنا را که اوست او را که اوست او را که اوست
گفتند که اگر اداست حق باطن برادر و امر معنی زنا و حق باطن برادر و زنا را که اوست او را که اوست او را که اوست
تفصیل نیز کنیم این نیست که زمان مستحق و دیگر است و اگر مستحق دیگر است و اگر مستحق دیگر است و اگر مستحق دیگر است
محلی باشد که عیار نهاد و عاقل از انجا ظهور آید که اگر عاقلی توان بود و اگر توان نبود و اگر توان بود
شکرتی کامل کنی زیرا که ترا و اهل سوگرت و تقلید و تعصب کلمه است اند که در منقول است و این معنی کنی و بر می کنند
اکنون افزون گویند که مستحق و عاقلی را عاقلی بر یکف توان زنده شد و این معنی کنی و بر می کنند
بلال است و از جودان خود و حسن حضرت رسالت علیه السلام آورد رسالت علیه السلام با یو بکر صدیق گفت
یا صدیق اشتر کنی فی بلال ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله لیس الله شریک انت انت
فرزند ابوبکر صدیق امیر شریف معنی توان اهلان دانند که ابوبکر توان حضرت رسالت علیه السلام بجای نیاورد و ابوبکر
خلاف توان کرد ای فرزند من محل که تحقیق راه نیست سه کی تواند شد کسی مردان خود نیست نه بر خفت
میدان کنی که خود توانی فرزند من بود که جواب ابوبکر رضی الله عنه مطابق سوال نیست پس آنکه مطابق سوال نیاید
از انجا که حقان بیان کنیم با اهل عرفان و اهل تحقیق را به تعظیم امان که در دل است بنده نبوی است نکته
اول بجای تعظیم علما نبوی است که در دل ابوبکر صدیق رضی الله عنه هیچ شکر نشد بعد از انجا جواب گفته فرمودند
در استغراق بود و هر چند کسی چیزی برسدی و در شرف خود جواب گفتی پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه را در جواب
ببین فرمود که وجود که لیس الله شریک نیست دوم است صدیق رضی الله عنه از خود لا است سید است که
راوه حبیب الله علیه السلام و باقی امر شریفی نیست که محلی با بر منزه که ابوبکر در اداست من جرات حق بود

نورانی

نورانی
نکته سوم اینست که در این حدیث که حضرت رسالت علیه السلام صدیق را فرموده است
فی بلال صدیق و عالم و دوست بود که خواهم که نبی علیه السلام را در این مقام مشاهده کرد که خواهم عالم علیه السلام را
است که من مرا فی نقد مرا می الله با تحقیق میباید را خواست رسول الله فرمودند و با صدیق اشتر کنی
فی بلال ابوبکر چون در مشاهده که در گفت لیس الله شریک پس در انجلی جواب صدیق مطابق رسالت
و حضرت رسالت علیه السلام را با ابوبکر این برهان می بایست پس اگر توان بودی که بی اداست مصطفی علیه السلام
لا بد تا قص بودی و تادی از زنده امر این حدیث را خیر این بنده نبوی میبکس در علم نیاورد است در فهم اهل
نیکی نامی کنی که در حق المعانی است پس افزون بر که اداست دوست و مستحق مطلع شود و لا بد به خلاف امر الله
هم به همین افزون از ازل با اداست حضرت صفت و اداست مطلع بود که مراد عالم بلال خود که ان نور ظلمت زلفت
احمد علیه السلام است و الدلیل ان الغیثی از بر که ظهور نبی از و فغان که نب است از ذات ام الکلام
بر عقول تنه نام است یکی بلال که شتم بنور محمدی آمد که و انصار ادا تجلی و درم معل که شتم بنور زلفت
احمدی آمد که الدلیل ان الغیثی بر در شتم بغضیان بلال و بلال است پس افزون شکر نام کامل کنی به سرور
زلف خود و نور جهان را به در پی غوغا نهادیم خود را در دست و در پیش جمال خویش بصر اندادیم انکه افزون
که و الدلیل ان الغیثی و انصار ادا تجلی نیکی نام کنی پس افزون از ازل قبا بسیار نور زلفت خواهم عالم علیه السلام را
دوست اختیار کرد و در انحال بر رویه توان شد که اسجد و این امر برای محلی بود که مطلع اداست حضرت
ما نیست آنکه مطلع بود که نور نبی در جبین آدم خواهم عالم بر کسی و انکس من المرسلین در خور
خاص با مقام داده بود همه ملایکه مطلع اند روی احمد علیه السلام شدند و سجده کردند که فیض جمال بود زبان حال
و فعال بودند نور پس دیدیم و سجده کردیم و درند بهب با همی نماز است الا علم ملایکه که او مطلع زلفت
احمد علیه السلام بود که فیض جمال است که عزرا ایل را و زوات تنگبار کشید که فیض بلال فیض از فیض
بلال است پس لا بد است و از انکه در ان حال باید و محال این بود که بر مراد مستحق هفت که رسالت

بدین بر سر خواندن در مسم نشان نشود تا آنکه پیش مرشد کامل محض که در دست رب مبینی و حق عالم
 باشد و بماند و غیر مرشد خوانند و در بماند و اندر نه نیاند اما این فرزندان و که معشوق را بهر نشان
 کامل ندانند و هنوز کمال نرسیده اند و این مکتوب سیزدهمین مسم درین معنی است به بیان
 اعدا این و فتنه حکایت همچنان باقی باشد و فتنه بکف حدیث حال مشتاقی - غم از مکتوب
 الشریف من شکر الباری که رفیقان ستم و عیش سرین و شادمانا مکتوب سیزدهمین در بیان
 و از آن بعد از آنکه از بزرگش محمود شیخ دام رسته سلام و دعا از بنده بنویسید محمد جعفر حسینی معتمد نمایند
 اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی صلیت ذاته ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شد
 عرض صحیفه عینی بر آنکه این فرزندان و قایق المعاصی را بی ذوق و بی شوق خوانی که کلام را بی ذوق و بی شوق
 دانند که لذت الشرب و نشاء و سراب خمر است نیاید و بهر بسیار در اندک مستانرا حضرت او فرستاد
 است مایه المقصود این فرزندان که منافع عالم جسم نیست اما خواص این مکتوب معلوم است که از جسم هرگز
 رو نیست که هیچ کاری از او نباشد که بسیار از مراد این فرزندان که هر حرفی که بدین کلام است از
 قلم و از انکشان در وجود نتواند اهل الکرامه است باشد تا آنکه قدرتی و ارادتی و علمی نباشد و هیچ کاری در وجود
 نیاید و هر که جسم محل ارادت و قدرت و علم نباشد و نتواند بود بهر چنین مسمی را وجود نتواند بود بی خبر
 و دیگر که این مسم جسم نباشد و تا تواند این فرزندان بدو قیاسی بسین بدین تراراهی دور و داز است باشد
 و در قرآن کنایت خبری دارد که سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و البید ترجعون
 مقدار یک نرسیده اما آنچه مقصود است از این عبارت که درستی و اودم هیچ کسی را معلوم نکرده اما اشارت
 اکنون بر آنکه ندیم جسم نتواند بود اما این فرزندان مسم نیز نیاید که گویم منافع عالم جسم نیست و میرسم از غیر مسم
 عبد السلام که محض کلام در این معانی را که باید که ازین نوع باشد که اتخذه و ادینهم لعبا و لعبا اما
 این فرزندان بجا آوردن فی ابیات الله بغير سلطان آیتهم اس ابره را و لیر میراد و زیرا که هرگاه

بی حجت رو نیست پس معلوم شد که محض با حجت روا باشد و این فرزندان از انکه ملک نبوده واجب است و نیز
 قرآن میفایده که و لم یکن له صاحب و در مجادله گفتار بسیار آمده است و توضیحی که هر مکتوب تحقیق باشد که
 مشکوک خاطر بر آنکه این مکتوب سیزدهمین مسم درین معنی است که در مکتوب مشکوک از خود خوانی زیرا که در راه راه را خاطر
 بی مشکل باید که در راه و در ایام و بجا طریقه و شکست هیچ محل نرسی سه شرح گویم رسم اداب ملوک و
 زیرا که نتوان کرد بر جهل این ملوک و هر یکی را هست و در اول مشکلی بی بی باید راه را فرغ علی دایم از نزد
 حکما تم مذکور که در این مکتوب نرسیده ام و خواهم نوشت در این معانی و بیار و معاری بی شمار است اما مقداری را بگویم
 فرزندان خواهم نوشت و انطبق خود نیست که مکتوب که قدیم نیست بلکه اثبات کنیم که هیچ جسم قدیم
 نتواند بود زیرا که این فرزندان سر از ناقصی نمی گردانند و آن تر است که نقصان از کمال علی غنی و ذوق است
 میان آنکه گویند که سلطان حجام نیست یعنی نفی الغیب عن من لا عیب له العیب و این فرزندان
 میان آنکه گویند که حجام سلطان نیست و خوان بود و هرگاه درست شد که هیچ جسم نتواند بود زیرا که
 این فرزندان چون خبری از حکمت چیزی نفی افتاد و لا جرم حکمت این خبر هم نفی باشد بجز درستی و تواضع
 انچه در اثباتی خود خبر ندیم که این چون هیچ اومی سنگ نیست و لازم است بهر هیچ سنگ اومی خود را بر آنکه اگر آنست
 اومی بودی پس آن یک سنگ نیز اومی بودی پس آن سنگی در رخ بودی پس آن سنگ اول گفته ایم که هیچ سنگ
 نیست اما فقها اجمعی را در اعلام چنین دارند که النافیه العامة تنعکس مثل نفسها نافیة
 عامة و عادت منطقیان جناسات السالبة الکلیة تنعکس السالبة الکلیة فاذا
 صدق قولنا لا الف واحد ب لزم بالضرورة قلنا لا ب واحد الف
 اذا لو كان فی الوجود ب واحد الف كان ذلك الالف ب هذا خلف
 و این فرزندان نفی کل است باشد مکتوبی که نفی مایه المقصود و چون در نفی کل درست بود اما در اثبات
 درست نبود که همه ارباب حیوان اند و لکن نه همه حیوان اومی اند بلکه بعضی ازین حیوان اومی

بلکه بعضی از این حیوان آدمی بودند که فالتافیه العاتیه تنعکس نافیه العاتیه و لکن المشبهه
 العاتیه لا تنعکس مشبهه العاتیه بل مشبهه خاصه و این از معنی عکس است در موصوفه
 راصفت کند و صفت را موصوفه چنانکه کل انسان لیس محجر و باین گویند که کل حجر لیس
 با انسان اما در عکس عام است باشد چنانکه کل حجر لیس با انسان راست است و در انکس عکس
 عام واجب نبوده زیرا که صادق نبود چنانکه کل حیوان انسان راست نیست اکنون بیان افزوده
 مقصود اینست که چون درست کرد که کل جسم لیس بقدم اینجی خود بقدرت لازم آید
 که کل قدیم لیس بحسب اینجی واجب باشد که هیچ نزدیکی سخن متردد کرد و این معنی اینست
 که گویند محال مقدوره نیست پس گفته اند اعتبار بر کمال نیست یعنی حضرت صمدیت جلالت و آنست که چون
 خودی را متناهی و پس از آن نوع را بوجود آید و آنست که جان افزایان نوع گویند که ملک چیزی نیست
 در تحت قدرت ازین برانما قولنا الشیء و دیگر اذ اراد الله گفت پس غیر شیء در تحت قدرت
 و نیاید و این را بتشبیلی باین گویند که نقصان عبارت از انحراف الطلق نسو و معنی اگر گویم که او مل
 بر محال قادر است پس او همچو خودی یا قریبی پس ازین به صواب بودی و او مل و علاقه صمدیت پس افزوده
 این محال که معلومی در وجود آید و تقدیم باشد یعنی خداوند لایکبتفان پس افزایان محال باشد که یک
 جسم بیافریند و جسم هم سیاه باشد هم سیاه نیاید این محال است یعنی در سیاهی یکبار و سفیدی
 زنده و اینجی بران قاطع است بر آنکه نه اینها هرگز محال نخواهد بود از ترتیب محال بر محال هیچ ضلی نخواهد
 بودن و این ازین جهت است که خلق الله مثل نفسه لجانها ان یکون الشیء الواحد
 قد میا حاد ثا و در قرآن برین معنی بسیار آمده است که لو اراد الله ان یتخذ ولدا الا
 صطفی ما یشاء سبحانه و ذکر لو کان فیهما الحزبه الا الله لفسد تا و این ازین جهت
 ترتیب است بر فرض محال و اینجی خلل در قدرت ضعیف نیست یعنی خلل در آنست که محال مقدوره

قد ازین

قدرت را تاثیر و مقدر باشد چنانکه این ازین قوت بهر صورت را ادراک کنند پس خلل و نقصان در
 بهر باشد یعنی خلل و نقصان از ان اصوات است نه از مبهرات و قوت بهر غیر مبهرات ادراک کنند
 پس نقصان مبهرات باشد که مبهرات حاضر را ادراک کنند و در غیر مبهرات که چون بقوت بهر ادراک
 اصوات کنند بیحکمی گویند که بهر لیس ناقص است چنانکه این ازین بهر مبهرات ادراک کنند بهر همچنین قدرت
 و مقدر را در وجود ازین محلات را که نامقدوره است پس اگر مقدرات در وجود خواهد بود و اینجی
 قدرت محال باشد و آنکه این ازین را مقدر در وجود نیاید قدرت از ان بهر خلل و نقصان را که
 را بتشبیلی گفته است است اما سخن بی ادبیت که عدم قدرت عبارت کنیم که قدرت نیست این سخن
 تمیزی سخنان کردن چنانکه مقصود ازین سخن حاصل کرد و الهام از خلل و نقصان بر خیزد زیرا که حضرت
 صمدیت جلالت و آنست که فرمود یفعل الله ما یشاء و ای ما یشاء و باین و بقضائه و بقدرت
 یعنی آنچه مقدر است بوجود عالم و ارادت در نقصان قدرت او حضرت جل و علا بود یعنی هم در مایشا و هم
 که ندوی شود و خواهد شد این نوع با او سخن گویند که حضرت صمدیت جلالت و آنست که هرگز محال را نخواهد
 که اگر حضرت صمدیت محلات خواستی محال بودی و لکن هرگز نخواهد بود و محال ظاهر است که بود و او
 را حاکمیت با وجود سبب و عدم سبب می بود اما چگونه گویند که اجتماع ضدین محال است و لکن ظاهر نظر ان
 می نمایند که محال چیزی است حضرت عزت جلالت و آنست که هرگز محال را نخواهد بود و این معنی
 انبیا علیهم السلام و او عیان اندکس اندکس از انبیا می مرکز انبیا با گویم و می گویم که عقل کل
 این که تمام آثار است اما از دست حضرت رسالت علیهم السلام و از دست امیرالمومنین علی مرتضی علیه
 السلام از دست ائمه اربعین نبیه نبوی را شد انبیت که کلمات حقیقه که در این مرکز وانی عارفانست هم در
 است و توان افزاند و علما اعلی و مغوی و موفیان طاقاتی و عارفان گفت که امانی که سندن تو معذور
 در انبیا که اینجی می شوند حیران به جنبه و شیخ اعلی شفیق که فی و فو و النون و ترا این ازین جهت

نوع ازین جهت
 خلل و نقصان قدرت
 را در وجود

والتسعة وكذا سبعة
وآباء إسماعيل
والنور من علوم نظام
الوجود

مجلس

وادمی است اما اینقدر بهم کی مناسب و بهم می شود تا علی بنی السبیس ایفوزند تفاوت در میان وادمی کمتر
 از آنست که در میان آدمی و حیوانات و میان آدمی و نباتات اما حیوانات را با آدمی در حرکات و اختیارات
 باشد و در انواع او را که نیز اشتراکی هست که نباتات را نیست و تفاوت در میان آدمی و نباتات
 کمتر از آنست که در میان آدمی و سنگ زیرا که نباتات را در ظهور و نما اشتراکیست که سنگ را نیست
 و تفاوت در میان آدمی و سنگ از آنست که در میان آدمی و آب زیرا که آدمی را با سنگ اشتراکی
 که برود و حرکت کند از چهار عنصر و با آب این شریک نیست زیرا که آدمی مرکب است از آب و سبب است
 اما ایفوزند و در کرب با یکدیگر در حد و در کبی مشترک باشند و در میان سبب و مرکب اشتراکی نتواند بود و تفاوت
 در میان آدمی و آب کمتر از آنست که در میان آدمی و زمین زیرا که آدمی را با آب اشتراکی است یعنی
 هر دو کمال و صفت و است و انواع تغییرات و جسم آدمی است و جسم اسما از تغییرات زینبی و در است
 و مقصود این شبه بنوی را در این کتاب و قایق المعانی و قیاس و قیاس است که هیچ یکی را از اینها که کمال
 مانده اند از خفیه است و در فهم الیاه است و آنست که در واقع تر است که بدلیل و بر این پایه که
 بدان ایفوزند و نباتات انسانی را با عالم قدیم نصیبی است و نه اشتراکی زیرا که وجود یکی است از سبب
 از اشتراک اعتبار از کرم حکما تم را با عالم قدیم نباتات کامل و قلم آری که عالم قدیم محال است و عالم حادث
 تا قیاس پس چون ایفوزند عالم نقصان را با عالم قدیم نصیبی باشد همان محال قدیم بود و نه ناقص پس
 عالم قدیم نیست علم و ارادت و قضا و قدرت و عالم حادث عالم جسم اند و خلاصه عالم جسم
 را که این اند که با سوره تکلیف شریع مامور اند که انرا عبودیت می نامند و فرق میان حادث
 و قدیم همین عبودیت است که ما قال المحقق الفرق بین و بینة العبودیة و کما
 قال علی علیه السلام انما تمت العبودیت العبد فکان عیشة بعیش الله
 تعالی فعیثة مشیة و ارادة و قضا و قد سره پس ایفوزند که که حادث را

از قدیم نفسی که باشد پس آن نه محال حدوث است بلکه محال قدمت زیرا که حدوث عارضیت فالعلا
لا تغییر الاحداث که با موجودی موجب باشد صفت عارضی در آن عارض اعتبار ندارد زیرا که ابراهیم
علیه السلام هرگاه ستاره را بدید که فلما حوت علیه الیل برای کوکبا ابراهیم گفت بنابر این اگر این
فلک که در او پنجم ستاره ثابت است از محل تجاوز نکند می ابراهیم علیه السلام لا احب الا فلین کففتی
اما گفت زیرا که ابراهیم بر بیان احکام شریعت معجوت بود پس برای الزام گفت که این ستاره
برست بود از سبیل شیعی گفت که لا احب الا فلین در این محل کمتر این بنده نبولیت که
چون ستاره جوهر است و تعریف جوهر است که متجاوز نباشد اما پنج فلک که در آن ستاره ثابت است
انخرج فلک متجاوز است و نه کوکب کوکب جوهر اند پس لا احب الا فلین بر حقیقت
نبود و افزون کمتر و دقیقتر این بنده نبوی دیگر است که ابراهیم خلیل صاحب حال بود و نه صاحب احوال
بود و حضرت حبیب الله علیه السلام صاحب احوال بود و نه در حالی گفت که الست کا حدکم
یعنی نبوت بشیریت مر خود را در دو حالتی نفی بشیریت مر ذات خود را در دو حالت گفت الست کا حدکم
و جوهر برده نوع است یکی بنوع جوهر اجرامند و جوهر اجسامند پس اجرام کوکب جوهرند پس
دوم نوع جوهر حقیقی و انچه جوهر حقیقی در کل اجرام احوالی محیط است و افزون نماین جوهر حقیقی مر احوالی حقیقی
و متن کامل باب بصیرت عیون محسوس هم از بنیال انصاحب احوال علیه السلام فرموده است که ما
مرایت شیا الا وقد مرایت الله فیدوم ضنین ابراهیم علیه السلام را در جواب ابراهیم کوکب
یعنی در ستاره و قمر و شمس همان جوهر حقیقی مشاهده به بصیرت عیون کرده بود که گفت هذا
مرای و هذا مرای هذا اکبر اما افزون نمایان حقیقت کوکب ابراهیم علیه السلام را در
کتاب و مکتوب در کتاب اید است و مرایت شیا الا وقد مرایت الله فیدوم
نیکوکاری که در این نکات این بنده نبوی افراد عالم حیرانند و این کتاب قیامی المعانی و سوره

نفاذ

محققان پس افزون نمایان نکات علما نفی باین محقق نفی اعتراض کنند که در ذات واجب الوجود چیزی
از آنها اطلاق نیست که در حوادث موجود باشد این نوع در انحضرت بگونه اطلاق است زیرا که بالاتر
است از تعشیه مشیت و اراده و قضاء و قدره یعنی حوز این چهار مرتبه ذکر در حادثات عالم
بشری ظهور نمود انگاه حدوث از قدیم نفسی کی کرد و فلکان عیش کعیش الله تعالی بکونای
کفی اکنون میدان افزون در این نکات اهل حق و اهل نقیص در تحیر اند که در واجب الوجود است
و انچه هر دو را سببی است او حلت نه و اطلاق چگونه باشد و نفی بدان که سببی است حضرت او حلت
ذات نیست چون آنچنین متوکل است پس بر این بنده نبوی واجب است که نکات بی عبارت
و بی اشارت در مسند ذات اند تا غنوی در این کتاب قیامی المعانی حیرت آمیز تا محققان
حامل و مدققان غافل را از حقایق او را کی در عالم تحقیق کرد و اکنون بیان افزون دای مرایان
از این عبارت واجب الوجود این عبارتیم اسم الله تعالی سببی او ذات نیست بلکه از این عبارت
و از این اشارت تسبیح ذات است و ما سبب ذات است و سبب ذات او حلت ذات حقیقت است
حقیقت را محققانی که از افراد عالم فارغ و از افراد عالم و از بنی آدم بیرون آمده باشند و در
اند و اصل اند و در اصل حدیث اوم و حوائثیت به ان کس که را دم است او از انیت
عارفان را معنی شیا است و نه حقیقت شیا و محققان را که در سبب حبیب الله علیه السلام
مرتب و حصول یافته اند که حقیقت اند که قال المحقق ان من اسم الله من در
الوجود لیس هاسمی ذات بل مراد هاستمیت ذات لان الوجود شیا
هیکل والا سم مکتوب فی القرطاس فلا يجوز ولا نقول هذه الوجود
والا سم و کانها مسمی لذاته قط فذاته وجود حقیقت فالحقیقة
التي بلا شبهة و بلا صفة و من حقیقة ذات فیض شعور و من شعور

علم و اراده و قضاء و قدرة و قد رزق من فضل نور محمد علیه السلام و من شعور
نور انوار و ارواح و من شعورهما عالم الاجسام من العرش الى الفرش
و ما بينهما و لا يتصور من ذات في ذهن المعارف و لا في ادراك
العالمين العاقلين قط و المحققون يدركون كما قال الله تعالى و هو
يدرك الابصار و هو نور الحقيقة و مرادها بصيرة الابصار كما
قال الله تعالى قد جاءكم بصائر من ربكم اي قد جاءكم نور من الله
في عبود المحققين فاما المحققون بها يدركون كما قال الله تعالى و هو
يدرك الابصار و كما قال الله قد جاءكم بصائر من ربكم اي قد
جاءكم نور من الله في عبود المحققين بها يدركون و يصلون مع ذات
الله تعالى بحقیقت و فی حقیقت و لا يدركون بعبود الابصار
و كما قال الله تعالى لا تدركه الابصار و الفهم و الفهم و الفهم و الفهم
طامع و مصلح معین محال است که ایشان ابر حیات مستند چون در این حالت رسد این
احوال از ایشان مرتفع گردد اما از عالم و صول اگر چه عبارت نیست رزق عبارت است
و بیسم الله است او و محفوظ و ایمان و زوره سان ششم زان گشته ایم و زوره و زوره و زوره
گفته ایم نه خود همان خورشید باشد در عیان الفهم و علم طبع بدین مبدء نور اعتراض دیگر
دارند و آن این است بچگونگی که در متن است سابقی نفسیات که پس نیست و ارادت
و تضرع و قدرت چیست جواب ایشان این است نور و بانه نه نفسیات از زوات
که ام اما در ذات تام اطلاق صفات بعد از بعضی ذات تام هر صفات است پس بعد از
در صفات که هر چه حاصل است بآن در ذات تام بعد از او است و مقدار و زوات

الله تعالی و نباشد بآن ذات تام را انجات کردیم الله تعالی و علم از شدت شد با کلمات بر
ایشان سریع الفهم کردند و بالذات در این مکتوب بهانه است فرقی که این بر چهار شعور ذات
است و نه صفات ابر صفات عبارت لغز که اندک اندک بر این سخن کرده اند و اسمای
توفیق کنیم آن نیز عبارت است اما صفات این مبدء نور از عبارت و اضافات
خارج است یعنی اگر چه عبارت است اما محقق کاملان بدانند ادراک اصطلاحات معانی
که مقصود از این عبارت و کلمات است و ما را در گفته اما این حرفان و این تصویف و این عقول
در این کلمات است سرگردانند و نسبت باین فروشان در لذت تا نور و روشنایم و این
باز در است عقد اگر سلطان این اقلیم شدند بهیچ فرد و آنچه بر در است اکنون
آیدیم بر معانی ما قیاس یعنی آنچه با موجد موجود است بر گاه که با موجد موجود باشد
قدیم بود و نه حاکم بگویم تا یک نفر و یقین بدانکه حاکم چیز بحدود معدوم نباشد و اشتراک
در وجه انشاء بود که هر چه در وجه بعد از شریک یکدیگر بود و چون الفهم و زوات
اشتراک باشد پس اشتراک کنیم اما نصیب نیست پس عدم ضرورت مرعالم
حاکم را اکنون زیر که عالم حاکم را با عالم قدیم نصیب تمام است یعنی الفهم و زوات که
را وجه ضرورت باشد و هر چه در وجه حاکم با نصیب وجه قدیم پس مشترک نباشد
و این در فهم محققان پس مشترک است مگر آنکه متحقق که درین وجه و وجه و وجه باشد
که انانی الوحده و احد و الفهم و زوات این علوم و فایق است از لذت نیست بلکه از
حقیقت و حقیقت لذت است که الفهم و زوات و هر چه در فرض عیان است و بعد از استعجاب است
و اصل می و کردند و الله بر کنز بهین ایمان تقلیدی و این صلوة و صوم و زوری است
فرسند اما بر گاه که این ایمان محقق که المؤمن کا الطیر الطیر علی فوق العرش

جہانگیر

۷

ایفروند و تقدیر و دل نفعی و اثبات دانستن است و اهل اقرار سکنی نفعی را بر این صورت اقرار
 پس نزد یک متحقق کامل و متکلمان در اصل و منطقیان که کلیت که منفعی پیچیده است باید برای تصدیق
 حقیقه دانند و نیز که صورت عدم ضرورت است و قدیم وجود ضرورت است پس نفعی کردن صورت و عدم ضرورتی را
 صورت قدیم ضروری درست نباشد پس نزد یک متحقق کامل غایتی اهل اسلام ظاهر را این از آنجا باشد که
 احمق تو بر الناس من و تو بهم و تو بتی من قول لا اله الا الله و لا شریک له و لا اله الا الله و لا شریک له
 بجل این حقیقه که در حقیقه است مبادی میکنند بعضی از ایشان که مکرر اند که در حقیقه می زنند و افزون
 در نزد هر که هست نفعی و اثبات نیست که تو بتی من قول لا اله الا الله است از نفعی و اثبات نیست
 صحاح است که این اهل رسول را در آن صورت است و اصل جویدان میان رسد محو شود نفعی و تم اثبات
 و نه او را این است و ایفروند اکثران بدانکه ایمان اهل شریعت با قور زبان و تصدیق دل است و اهل
 اهل حقیقه مبادی بر رسول درست و در مبادی است نفعی و اثبات نیست که تو بتی من قول
 لا اله الا الله و انت مونسنا و نعت یوم متولد با الخیات است و نعت متحقق اهل حقیقه
 فی مقصد صدق غنی مدید مقتدر بر همه و بر همه علم غنی و موهبانه تعلیمی را از ظاهر ظاهر
 غذای شایسته و نایابی و تقدیر است و اهل حقیقت را از ظاهر ظاهر علم است و اهل حقیقت متعالی است غذا
 داده اند که و اندر فضل بعضی علی بعضی فی الرزق پس ایفروند علم شریعت میگویند که عبارت
 الفاظ علوم خدا است اما تعلیمی بدانکه الفاظ عبارتی علوم خدای تواند بود زیرا که الفاظ مملکت علوم
 تصور و سلوک ملکوت است و علوم اهل عرفان جبر و کسرت و علوم متحققان لاهوت است پس هر که از
 ملک جمال ملکوت نباشد و هم چنین هر که ملکوت جمال جبروت نگردد و جبروت جمال لاهوت
 نشود هم از این قیاس میگویند که علوم اهل تحقیق که علم خدا است بی و علم غنی و اهل تصور طمانی که چون
 این که ظاهر ظاهر علم محبت غنی با علم غلام محمد کی رسد بیکه خیران و در اندک و علم سونف ادبی با ظهور

ایفروند و تقدیر و دل نفعی و اثبات دانستن است و اهل اقرار سکنی نفعی را بر این صورت اقرار
 است که این صورت مکتوب بطریق الاستدلال بر قدرت را در علم از مکتوبات و جواهرات از مکتوبات
 جمال صفات کاتب است اما جمال الصفات بطریق ذات غیر حقیقه نور نیست که معروف عالم ارواح است و عالم
 اجماع کاتب است پس صفات و موصوف هر دو ملکوت اند و شریسته و می بینی انجمنه با یکدیگر
 کوئی که در مکتوب است پس هر دو صفات و صفات هر دو ملکوت است و هر دو ملکوت است و هر دو ملکوت است
 اعنی العین و السین و الامام حقیقت محسوس نیست اعنی ما یخرج من بطون النحل حقیقه است
 و چون ایفروند ما یخرج من بطون النحل را یعنی حقیقه محسوس را در کسری اما در او را که عین و
 و علم محسوس نیست پس معلوم و مورد است که این اصطلاحی باشد حقیقه نبود پس هم چنین هر که از این تعلیم
 جمال این تحقیق نگردد و بدانکه هر که از این است که الفاظ جمال من بود اما جمال من دل نیست که در است
 بر او است حقیقه بیچاره علم غنی و اهل تصور طمانی هر که از این است که مکتوب را از این است که مکتوب
 غفلت کشیده است که در اینها میقیم ایشان را در هر دو هر دو مکتوب سلیم خود را که سلیم کشیده است
 مکتوب سلیم نقاب غفلت خویش را از زبده تعلیم ایشان بردارد و بعد بهر حجت تعلیم خود را در حق زبده
 تحقیق در تازنده بر لیل و در کسرت اهل تحقیق سالها جاد و سبب هند و صند سیاهی هر دو در سر و شکر است
 که کار می عظیم نموده اند و از تعلیم گفتار را در هر کس موصوف از غیر ذات سوزنده که الوصف نامر بوی از
 و معلوم حضرت او عز واته نیاید پس ایفروند بهر فرض عین است که بنده اقرار کنند پس تا آنکه از عالم تعلیم
 نگذری بخدای که نمیدانند و کسری و در سوز و شرف نعمت ان الله لا یوتی کسرا و یوتی کسری و یوتی کسری
 و چون اهل تعلیم را در جاد و معلوم اهل تحقیق را در جنبه است اما مکتوب به و مشاغل کنند و در اندک
 که در بنا بر صبر فاعلم معنا فاعلم معنا فاعلم معنا فاعلم معنا فاعلم معنا فاعلم معنا فاعلم معنا فاعلم معنا
 و تبار و بی این که در اهل کفر باطل کرده اند که در بنا بر صبر فاعلم معنا فاعلم معنا فاعلم معنا فاعلم معنا فاعلم معنا

اولیاد

موجب خوانند که کلام انهم عن ربهم یومنون مجبورون یعنی کافران محجوب باشند پس محجوبان
 اهل حیم درجات در وصول اهل نعیم را چون بنید بس تعین است تفسیر محققان که دنیا بصرنا
 و سمعنا فار جعنا نعمل صالحا اهل نعیم حجت برگاه که درجات اهل رسول مع الله از
 نعیم حجت میده کند لابد بگویند که بر بنا بصرنا و سمعنا فار جعنا نعمل صالحا
 ای اعرف لك فی حق حقیقتك كما عرف المحققون فرمان شود که
 است که اولم نعیم کم مایند که فیه من تذکر و جلاء کم الذمیر یعنی ای فرزندان
 مرا اهل کفر از نزدیک محققان مرا اهل تقلید حجت نعیم را که شمار اندر نهاده بودیم ای کافران شما ایان
 و با اهل تقلید شما نعیم حجت قناعت کردید و بهمان بودید و از عالم تقلید عالم تحقیق سز نهادید و با اهل
 تحقیق با غیر افاضات ظاهری و محسوسه از تحقیق ایشان محروم ماندید و بر خود ظلم کردید و قوا فاما للظالمین
 من نصیب یعنی نزدیک اهل شریعت ای کافران شما عذاب را چه بکشید و نزدیک محققان حقیقت
 بر اهل نعیم فرمان شود که شما نعمتهای نعیم بکشید و در بیت کما ترون القمر لیلۃ البدر را ببینید
 شما بی و ذایق و موصول نبودید پس ای فرزندان حجت نعیم طریق سحر و امانت کما قال علیه السلام
 الجنة مسجون الواصلین کما ان الدنيا مسجون المومنین پس از همه بگذری تا
 از خود بگذری چه نشوی و اختیار کنی که باقی عمر در خدمت کفایت مروت کنی که عمر و افاضت گذرانید
 زیرا که ازین شتی اهل تقلید بکفایت شود و چه باید اگر آفریده شوی و شوند نعیم حجت بر سر
 سه بر که بجز جانان بجزیری زنده شد که همه آدم بود افکنده شد به جان باندش جانان صد
 نیز از جان بیجان کجا باید بکار به اهل حجت چون نباشد اهل راز و زان بجز خود را سرگردان
 بر بنا بصرنا و سمعنا فار جعنا نعمل صالحا ای اعرف لك فی حق حقیقتك
 كما عرف المحققون و ای فرزندان حجت یک قطره و یک ذره است علیه الصلوة و السلام شود و از

ای داده بودیم ۱۲

جهت بلند کردن
قطره و کذری
ما حجت بخلق که صدر
کوین است ۱۳

فره بگذرد تا خود رسید شوی نظم حضرت حق است و بر اقدیم به قطره خونیت خبات نعیم به چون بدیدی
 راه یافت به سوی کشیدیم چرا باید سفت به هر که دو گفت با خود رسید راز به کی توان ماند و یک ذره باز پس
 ای فرزندان محرم ایمان همین دل را دانه است که اولک کتب فی قلوبهم الایمان پس حقیقت این
 در دل باشد و ای فرزندان علمای دینی دانسته اند که الفاظ جمال معنی است این غلطی عظیم در نهامی عظیم
 است و ولایت لفظ بر معنی اصطلاح نیست تحقیقی نه بینی ای فرزندان حضرت صدیق حجت الله با حجت
 در اسرار کفایت تلفظ است را تر کرده و بیخیزات اسرار کرد محقق و الهوت و
 کعبه حص و باز ای فرزندان سب
 نیز در میان خود حضرت حبیب علیه السلام نیز فی تلفظات و بیخیزات در جواب حضرت اوست
 دانسته بود و هم چنین است اهل وصول و اهل قرب که در سب مقام خواج عالم علیه السلام اند و
 عالم علیه السلام اسرار حق فرموده اند که ای اعرف ارجالا من امتی من القمم منبرتی
 عند الله تعالی این را نیز در مقام کلمات اسرار با تلفظات و بیخیزات می شود و در جواب نیز
 بیخیزات مشغول اند که ان قبله شاکان ویران شود هر که و این مصحف خاموشان بسیار
 خود را بگذرد پس ای فرزندان اهل تقلید چه دانند عالم اسرار با حبیب محتجب علیه السلام و با محبوبان اهل اسرار
 زیرا که اهل تقلید بسیم سایه مغرورند و مل بجز آن را که در کتب نه که ان الله تخلق ادم علی
 صورته و ای فرزندان شیت الله الذین امنوا بالقول الثابت و ای فرزندان
 قرآن دیگر است و دانسته قرآن دیگر است و دیدن حقیقت قرآن دیگر است و رسیدن حقیقت
 قرآن دیگر است یعنی ای فرزندان قل هو الله احد یا و افترق دیگر است و در سب حقیقت قل هو الله
 دیگر است و مع الله و هو الله دیگر است زیرا که مصحف همان تلوین انبیا محققان علیهم السلام
 که منزل بر روح الامین علی قلبك و دیگر آن فی قلب لفرعی لمن کان



لقلب والقی السمیع وهو شہید جہانہ اس سورہ اخلاص را القیم جمیع کلام اللہ است
 ہم جنہیں دانہ زرا کہ کلام اللہ است جہان معانیست و این کلمات و نقطات اصطلاحیست
 نہ حقیقی تینہ کفار عرب کہ الفاظ و عبارات قرآن الفاظ الی ان است معانی لغوی و اصطلاحی عز
 از من و تو بگوید کہ شنیدی کہ زبان انسان است اما الی ان از سمع و ان مغزول سرنده کہ انهم عن
 السمع معرو لون یعنی عن سمع الحقیقہ لیس الی ان از قرآن و از حضرت قابل قرآن
 خبر و مراد سے تو بگوئی معنی را در جہاد بلاد دینی و اورا شہنشاہی در مصر کجا دیدی او طوفان
 است کہ مرده بر اندازد و انجاست شود معلوم انجاست کجا دیدی انور نزد من محمد دیگر است
 و انجان محمد دیگر حقیقہ دین محمد حقیقہ ایمان محمد حقیقہ محمد دیگر است و ہمین نسبت و عبارت
 کلام مطلق است کہ قل انما انا مثلکم اس را اصطلاحی داننی یعنی چون عبارت انا بشر
 مثکم اند و خارج عالم علیہ السلام نیز فرمودند کہ الست کا حد کم و چون ایہ دیگر کہ فقالوا البشر
 یعد و نسا فکفر و خارج عالم علیہ السلام فرمود کہ الست کا حد کم است ان نورش بہر عالم
 نورش بہر عالم و ان نصیب بر نیز و ان نصیب نیز یعنی انورند الست کا حد کم اصطلاحی
 وانی و الست کا حد کم حقیقی تصور کنی پس انورند نفس برانہ کہ تین محققان کامل و دیگر
 و اعمال خصی علیہ ظاهر دیگر است و منقولات علیہ مطلق دیگر و منقولات اہل تصوف طاماتی
 دیگر و تحقیق اہل حقائق و وقایق کہ عالم تین موشہ ہے است و دیگر است و علیہ مطلق چون
 عالم حقیقت از محققان کامل جنہی استماع کنند و منقولات خود نظر کنند و ان منقولات
 نیامند بگویند کہ اس معنی نسبت انسان انورند بدان مانند کہ حضرت رسالت علیہ السلام
 کلام جمید بر کفار و کفر خواندی کہ اجعل الالہم الہا و احد کہ گفتندی خود سماع
 لشیء عجیب و دیگر گفتندی ان لشیء نیراد مما سمعنا لہی انی الملة الاخران

بشر

هذا

هذا الاختلاف یعنی از خودی با قدر جمیع ملت شنیدہ ایم کہ معبود یکی باشند ہم جنہیں علما
 منقول اہل تصوف منقولی کلام را بگویند کہ در جمیع منقول نیست امام عظیم و کافی و مسائل ایشان
 گفتہ اند الی ان از نسب ان گفتہ کہ الی ان ہمین شریعت بودند و کہ خود را بعزیمہ حقیقہ کردہ اند و ان
 مثل بخودہ ایم کہ الی ان مثال مصابیح الاقوال و نہ اندہ علما منقول الحقیقہ با اہل کفر نسبت دادہ ایم
 لغوی بالعدم و لک و انورند جنہیں مقدرات علوم وحدت کہ در علم میارم برای انکہ انورند و ان
 بخود را از اہل تقلید و واع کنند و تحت تقلیدی را در میدان تحقق با توشہ محبت نزول کنند تا انرا اصل
 و جنب و مول شرف کردی و انورند از نیست بلہاں کعرض السماء والارض و جنب و جنب الی ان
 و انما است کہ جنب و اصل است کہ و ادخلی جنتی رسی کما قال علیہ السلام والصلو
 مقامی و مقام رجالہ من امتی جنتہ اندعالی فجنہ و اسعۃ لا فیہا ما کو
 ولا مشرب و ب الاوصال اللہ تعالیٰ انورند و ان مقام نہ کہ حبیب است و محبوبان علیہم السلام
 وقتی برسی کہ از شش مدعو الفاظ کلمہ بگذری یعنی شش لفظ است ہر لفظی حدی دارد یکی لفظ
 لا و دوم لفظ اللہ و سوم لفظ الا و چہارم لفظ اللہ و پنجم لفظ محمد و ششم لفظ رسول انورند لفظ
 لا تحت است و لفظ اللہ شمال است و لفظ الا جنوب است و لفظ محمد پس است و لفظ اسم
 فوق است بلکہ تعالیٰ لعل کنی کہ نزدیک متحققان این شش حدود است پس انورند ترا باید کہ ازین
 شش حدود ترقی کنی انکہ مومن کامل کردی چون مومن شدی حقیقت شدی اوائیت المومن
 اخ المومن بتو تجلی کردہ اوائیت بتو ظهور شود ہم خانہ وصول نکردی و در میان نفی مرده با
 کہ اثبات کنی و از صدق مصلحت در حقیقہ ثبوت الہ باری و انورند و ان مقام مختشان را راہ
 نیست و نبودہ است و نخواہد بود اگرچہ انورند بعد از نفی و اثبات بکوی را اند و وصول نیامی تا
 انکہ از اصوات نفی و اثبات مرود وحدت در کوحش کنی و تو اس بندہ نبوی کہ معرفت اللہ

این کلام را در جہاد بلاد دینی و اورا شہنشاہی در مصر کجا دیدی او طوفان

لایف الاصل انورند بلکہ تعالیٰ لعل کنی کہ نزدیک متحققان این شش حدود است

بالله است در کوشش خود شک کنی چون در وحدت در کوشش کنی و توبتی من قول
 لا اله الا الله ای من الصديق النفي والاثبات و ایگزند نکته بنده است که کلمه مثل
 بیغیه است و معرفت مثل مغز و شریعت مثل مالکین است تا آنکه مغز معرفت تو خام بود و مالکین
 شریعت این بیغیه کلمه را در حمایت خویش بر و بر شس و در و چون مغز معرفت تو در بیغیه صدق
 و اثبات در حق مالکین شریعت پختگی یابد و مرغ تحقق تر ایگزند بر و بال و در این پیش روی که
 معرفت الله بالله است بحال سانه بعد برده بیغیه صدق نفی و اثبات تر از بر اند آنگاه
 از صحای عرفت الله بالله که وای شش حد و در کور است بر و از کنی که بطیر علی فوق العرش
 الله بن و قضا بغیر واسطه یعنی الوصال مع الله تا زرق تو گردد و در جو مغز خام بود و از
 پوست نکوست به جوخته گشت از آن پس پاکه پوست به است به درون برده بیغیه جو مرغ بال که
 به آنکه بیغیه از آن پس حجاب اوست بدست و آنکه ایگزند بیغیه نفی و اثبات الکنه هلاک کردن
 حاکم در بیغیه اگر دیده که جز از بیغیهها بیرون نیامده خود درون هلاک اند که ان استطعتم
 ان تنفذوا من اقطار السموات والارضه تجدین فیها اربابکم اکثر علما نفی و
 اهل نفوس مدعی و کثر خلائق مومنان تقلیدی علی فوق العرش پرواز کرده اند و نمیرسند بایا
 تقلید نخواهند رسید پس ایان است هلاک حقیقه اند پس ایگزند و توبتی من قول لا اله الا الله
 بر اهل تحقیق واجب راه اند پس ایگزند تو کجا و علما ظاهر کجا و اهل نفوس اهل عرفان
 بهم جایی و اید ایگزند عالمی که دی یک حکم ازین کلمات که مراد است شنوی الله تا ایگزند غریزه
 را در میان بر خوردار در کلمات رسدی بخش بجزمة النبی و عترته الامجاد و قریه حبیب
 تمیز الکونین الشریف فی الرابع من سوال حسن عشرین و ثمانیة مکتوب زیاده و در بیان
 توحید محض و لوازم آن فرزند عزیز ملک محمد شخص خام رسیده سلام و دعا از بنده نبوی محمد جعفر

حسین علیه السلام ملاحظه نماید اعمال نبی و احوال تقنی بفضل ربانی جلالت ذواته تبرکت خاندان نبوی علیه السلام
 و اسلام موجب حمد است غرض محقیق یعنی در معنی آنکه ایگزند ایگام که توحی نبی و دران هستی تقنین
 بدان که همین یک عالم مرقد استعاره است و عدد و عالمها جز خداست و حبیب است و دیگر ندانند هرگاه که این
 آیه نزل شد که الحمد لله رب العالمین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و حضرت رسالت
 علیه السلام بر سید که خدا تعالی را چند عالم است حضرت رسالت علیه السلام فرمود که اگر عالم نامی خداست
 بگویم بر شما اب که در و درل شما پاره پاره شود اما ابو بکر صدیق گفت که من شنیده ام از حضرت رسالت
 علیه السلام که او فرمودی ای ابو بکر تو از اسم را خود بگویم که مصدر کل عالمهای حضرت عزت جلالت
 منم بعد از فرموده چون من شب میخفت و مراست مواج از وای شش حدود صحای لایه است و از
 را دیدم که دران صحای اقطار شتران و دیگر که چهار بسته بعشرت میروند و بر پشتی صندوقی بار
 جبرئیل گفت که یا رسول الله از آن رز که من فرموده کردم می بینم که میدانان بهایت این شتران معلوم
 نه نهایت اینان معلوم بعد جبرئیل را گفت که ای حبیب خدا تو جایز انصرفت هستی و اگر منبت
 دولت تو در دنیا هم محمود نام خواهم مصدر عالم با حضرت محمدیت جلالت ذواته انما من جبرئیل را و خوا
 خوانند حبیبها همین جبرئیل را بگو که شتری که یاید پس تو بیا و جبرئیل باذن مصدر عالمهای علیه السلام
 رفت و شتر را بکشد و بیا و در خواهم علیه السلام جبرئیل را گفت که صندوق را بکشد چون کشت و در
 صندوق انفلک مفت طبق زمین و طالع بر نه انفلک در زمین اهل قرار اهل انکار و انچه در انعام
 در عالم صندوق کل موجود در انعام صندوق نیز سب مواج جبرئیل دیگر و بیغیه علیه السلام گفت که محمد منم
 بعد صندوق است جبرئیل نوره و و بیغیه و حضرت رسالت علیه السلام شتر را گفت که ای شتر برو و در انفلک
 برو و در رس بر پیوند و در جبرئیل حضرت رسالت علیه السلام بگویم بیا و جبرئیل از پیوستی باز آمد
 بعد گفت ای جبرئیل در صندوق که بر این شتر است عالمی مثل انعام است رب العالمین را بیغیه

است از یک طرفه زو و یقیناً و آب نغم بهوش آمد از زنده زنی کار و شمار و علماء و ملحق را به گفتار و اهل عرفان
را به نظر را محققان اهل بار و کار و انوار و تحقیق بدانکه محققان اهل احوال متفرقان اهل عالم نامی نگردد از یک
مراتبه و تفرق اهل عالم محقق و متعرف اند از جسم بسته صورت مجاز نظر کنیم به هر جا قدم بیکل عوالم نگرینم
در پاره شریعت و اندک حجاب هم به سرست پس بزرگ حکایت اگر کنیم به ناسر و اهل علمان جو محمد صبره ان و قیام
و این شش سوخت هم زیر و زیر کنیم هر که که از زنده مردمان به خود و اوقات حق المعانی در کس نشود و در حجاب
بافت و خواهد یافت که علق عاشقان و موصوف عاشقان را زیر و زیر بسته ام المقصود از این زنده فانی عالمها
نزد که کیمیت یکانه است و آنچه افزوده است مسیح کی نیست که در دانه و آنچه که تو حقیق را در خواهی که در یابی توانی
و قاصدای به نام که او را بخوانی او عیبت فاته از انصاف بر احوال است و اسماء و احوال خود را او خود و اند و اسما و
از خلاق بر شیده است و آنکه بر شیده نبودی هر که خروف معطفا در کلام مجید نرسد و ی که المص فیس و قی
و حق و محقق و کسب و انوار از اسما و بحر و بر صیب خود بخود و خود متکلم شد و آنکه به نامها او را
او علم او عیبت فاته معلوم بودی پس او محاط بودی و هر که محاط بود متهور باشد در تحت قاهر یعنی آنچه فعل بشی
استیلا توان یافت بر اندازد علم عاقل باشد و حضرت صدیق صفت فاته قاهر است و فوقیت او نیست تا
فوق و تحت و عین و لیس و کسب پس برابر است که متعال فوره تفاوت نیست و بل موضوع همان قریب
و از که الله حق علی العرش است و عیبت فاته به هر نزدیک همه چیز از وی دور و نزدیک همه چیز
غیاثی است و هر نزدیک تر از خاطر اید و تر باشد و نسبت قریب با تحت اشری همانست که بر شش
جمل کربای از پس از است که مسیح از اهل عرفان و سالکان و کرد و هر احوال و احوال و عیبت فاته رسند
در سیده اند و محققان اهل عالم و اهل علم از زنده معلوم است که نام او حضرت صفت فاته نبود از عرفان
است و نتواند بر این نخواهد بود زیرا که صفت فاته خود را او داند و خود گوید و خود بیند و خود باشد و خود است
و خود خواهد بود و هر که کسی را که گوید اندک حق جلال او بود و بعد از آن بزرگوار است زیرا که علم همه انبیاء علیهم السلام

و اولی و قدس ارواحهم و کرمیان و معرفت کمال او خوش کند و بزرگترند و هر چه خداوند و خداوند و خداوند
عبره و علم و کسب و محققان است او که در مقام او نیند و تحت الیه ان نیست که انی اعرف سر جلال اسما
متفاهم فی مقامی عند الله تعالی و لیکن الله اعلم من بدان ندای که در انقاب شریعتش و بزرگترند و عقل
جمله عقاید و تحقیقات و کلامان سوی شکاف هر طفلان به شیر اند و طریق خدا و انوار خدا و است جلال خود
او است و هر در صفت بدوست و او را در تمام شریکی نیست با او مسیح از پاره نیست و آنچه که او است که نیست
و نتواند بود و او را مسیح رسیده نیست و نخواهد رسید و وی و فرد او را و در علم او یکسان است و مسیح تیلان و کبریا
در ان تفاوت نیست و ذرات خود یکانه است و صفات در محال فاته او است و هر چه در کتب نرسد
مرتب و مست آورده ایم و نفی صفات نیست از ذرات ام و تفاوت صفات و انبیا پس فاته تمام اهل صفات است که
بی تعداد است و تفاوت نیست و کتب نرسد و همه است که تفهیم اهل عرفان است بیان صفات اثبات و جمل
ایان در تمام خواهم آورد اکنون اویم بخت اهل علم است او را در با بخلق خود تواند گفت و بخلق و بلی و نیکو بکجا
قال علیه السلام الله یطق علی لسان العبد و علم خود بسع خود شود و محققان نشوند که سع حقیق یافته باشد
و او است که او را تواند بیان و کمال او کس نشاند کس نیاید کس نبیند و هر که نبیند و نبیند پس او هم او بود که خود را دیده باشد
و هر که گوید تا بنیم ترا همچو موسی علیه السلام چه این قرانی خورد پس یقین شد هر که نبیند و نبیند و آنچه که حقیقت است
بنیم و نبیند و آنچه که او است همه نور است و نور با انقاب و در حجاب و مسیح نر نماند و هر که نبیند و نبیند و نبیند و نبیند
نیست و هر که نبیند و نبیند پس همه علم است و هر چه او است متناهی نیست و کمالی نیست و با او که انی حقیق آورده
ان الله واسع عظیم و بیکر بنا و وسعت کل شیء رحمة و علما و حجت است که همه عالم کس است
و وجود کس معبود است که ان در جهان او است الله نور السموات و الارض ان نور او نبودی همه تاریک است
و انی عظیم من نور او و در ظهور او مسیح ظهور نیست و در ظهور جزئی او ظاهر است و از بطون جزئی ظاهر است
و با ظهور جزئی باطن ظاهر است ظهور او در بطون او از غایت ظهور او ظهور او از بطون او و او است

271

که شوا علی گویند چون حیوان بر کار و غرض و استقامتی دلاست کند اما از آنکه شتاب خوانند چون بعضی عاج
بود و نیزند باید که هر قسم را نیکو بدانی تا توضیح در ادراجال کرد و آن قسم است یکی مشترک دوم
استوا علی سوخت به اکنون بدانکه مشترک است یکی اسم بر دو معنی دلاست کند همانکه اسم دوم می
حیث الاشتقاق شرکت ندارد اما استوا علی آن باشد دیگر اسم بر دو معنی سعی دلاست کند همانکه
هر دو سعی در اسم مشترک بودند ضابطه حیوان بر کار و غرض دلاست کند زیرا که حال عبادت باشد از اشتراک
در مفهوم لفظ اما در اسم شرکت است و اما استوا علی آن باشد همانکه بر عین عاج و کاغذ را بعضی خوانند
زیرا که در مفهوم بیاض شرکتی دیدند اما بیاض یکی مخالف بیا سی و دیگر است و هذا التغایر الحیول
اذا طلق علی الفرس والفیل والاسنان فان هؤلاء مختلفون اصلا فی
الحقیقه الحیوانیه پس نیزند بعضی که وصف عاج و برت باشند چون حیوان است که
فیل و اسب افتد مکتوباتی کنی و به چون شتری که بر بزرگ دارد و گوشت نیکو تاملی کنی لابد که
من فطرت انواع بدان نیزند فطرت نیکو کنی هر معنی که در اسماء حضرت صمدیت جلالت
راست است اول موضوعات غیره من الحوادث ثم وصف به الدعاء و تقدیر
حاکم قادر و سمیع و علیم و لطیف و خیر و قد و ضار و نافع الی سایر الاسماحی اما اسم
احمد علم است ذات حضرت صمدیت جلالت را بیان اسم الله و مکتوب بقی بیان شافی
در اسم آورده ایم در اس مکتوب بزبان معاملات یعنی اسم الفیروزند ان اسم را هیچ مذهب و کسی که هیچ
مابند نیست همانکه اشتقاق را اسم قادر و علیم را است در اول وضع از اسم عالم و قادر و علیم و قادر
ادبی فهم کرده اند و نیزند اگر شریعت بنامی عرب بن الفاکل در بعضی مخصوص در آن مکتوب
چنانکه در لفظ عرب حج قصد بلند خواه سومی و بی خواه سومی فدا و در منبع قصدی بود مخصوص یک
صوم نیز اسما است من وقت الصبح الی الغروب الشهوت و ماکول بر سر شب هم مخصوص است

و آدمی نه بر طریق اتوا علی باشد و بر طریق نبی باشد بود یک بر طریق نبی که حرف هذا الله تحقیق و یقین است
 نیز بر این معادلت است و اگر با سبق در قلم اندوان حقیقت است یقین بقول نبی پس انرا نزد حقیت یقین است
 را که بر سر چشم نبی و با یقین حقیت است که در محبت انرا است سبب فائز است که نگنجد این مثال نه خواهم یقین
 دان که برندان دوی نه چنانکه ازندان و صراحتی بودن نه یوسف مصر شمر سروری نه چون برهی از سر و از است سوره
 بایستی و مختلف که نثری نه جاسه اوج توکلانه بود که نیکو سخن بپیر می آهتری و نواز ندان نه نبوی را و غایت حضور
 تصور کن که از انرا که در حجاز حضور داشت سحر و زنهان بپرا کرد مقامات دیگر بر و زدهای و از رسیدن و درون
 انرا نزد حق معادلت بود که است و جمیع مذاهب نبی و اسلام و غیره یکسان دارند و وفور فائز و اهد در قضا انرا کنون
 کوشش و از که بر سر مقامات دیگر را با تخیل کنیم بدان انرا که از انهم سرگشته چون شتری و عین شکر اگر چه در حقیقه
 مفهوم لفظ شکر شکر نشاء و مسیلا نسل باری در بعضی از صفات ذاتی است که از انرا که در انهم در انهم که جمیع دارند
 بغیر درست و در شتری که در آدمی هم ان صفت در انرا که از انهم که جمیع و آدمی و گوشت و است و است که از انهم
 بود که در مسمی را هیچ صفت ذاتی است که از انهم که در صفات عارضه پس ان اسم در شتری صرف
 تر باشد و انهم اسم قدرت ذات که بر حق اطلاق کنند میان قدرت خدا است و در میان قدرت صلی قوی
 بر این است که در میان گوشت شتری و در میان شتری عقد و مع اسم انرا که در میان جاد و است که از انهم
 دور بود از انهم که حکم نیست که حدیثی تفاوت نه جو میان قدیم و حادث و صفات خداوند است و انهم
 پس هرگاه بر طریق نبی باشد این هم معنی اطلاق اسم انقدر علی صفت حادث بود و صفت قدیم کم
 از این هم باشد که مقام نبی از ان معادلت ان داده ایم که انهم که است با انهم بپیران نناده است
 و با یقین دان که بر انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 پس انرا که تبیین در راه است و از راه است و بر راه است و در انرا که مقام شریعت
 و از انرا که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را

است و نه مقصود از انرا که در مقام نبی و انهم که از انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 پس انرا که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 و از انرا که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 است و از انرا که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 را با است و در انرا که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 وصال او نه محجوب است که جمیع سبب نبی و اصل جو صفت نبی و انهم که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 اند صند نام و لقب نبی تم المکتوب الشریع فی الدن و غیره انرا که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 و از انهم که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 نهید انهم و در انهم که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 اهل اعتزال تا است علیهم و در انهم که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 انهم که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 از انهم که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 حصول رتبه است که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 الشیء یجید لا یجمع مر و یتیه انهم نبی و در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 انهم که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 نبی است که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 شری رده نبی است که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را
 شری شریط افوس در ذات حضرت صمدیت صفت ذاتی منقطع است زیرا که انهم شریط
 تصور نیست که در انهم که است که را با نبی صفت و مقام نبی است که کسی انهم خواهد دانست و انهم را

فصل في التوضيح

نعت برود و کار خود را بشنود و قبول ایشان در خرد قبول و لایق اعتقاد رفت بدین راه انظار
نعت خوش کننده پیش است نزدیک ابرو و انش مناسب است و بدین قول ایشان
تقویت بر قبول این اعتبار الی است پس نیت اید و ایفرزند لفظ نظر چون مضاف
شوی وجه تعین کلمه اید باشند و اول آن نظر عین است و هنر تازه که رویا و پند است
بر حصول رویت برود و کار و وجه نعت و پدر و نرسب انظار کما قیل الانظار
موت الاحمر و در بقا موت را چه مدخل و این کلمات را ابرو حیات معرفت دانند و انوار
غفلت را از کلمات جمیع سمع و غیر قول تعالی للذین احسنوا الحسنه و زیاده
بخیر انکس از آنکه هر صاحب کلمه اند اندر زبان بنیت غیر مرثت و آنچه در ویست از
انوار و انوار و طعم و انس به و حور و قصور و علمان و نعمت را و دیگر باشد اما از هنر تازه مراد
رویت کما قال علیه السلام فی الزیاده هی النظر الی الله تعالی یعنی صحابه برام
رضوان الله علیه از حضرت رسالت علیه السلام پرسیدند فرمودند هنر تازه که نظر کردن چهار
به منار حضرت صمدیت جلالت واته است و پدر ایفرزند و اذا و است تقدیر است
فعما و ملاک کبیر او ملاک بر همه قرات است ملاک کبیر خداوند به پیماست و به
نظر است و این قرات قاطعه است که رویت حضرت عیسی جلالت واته در درار بقا
جنت جابر است چنانکه این هنر نبوی حضرت قطب الاقطاب شیخ عبد الله مطهر
بر رسیدم قدس الله روحه که از شیخ کبار جنت را دوست دارد به نعت نه باز پرسیدم
از خودم که در جرفه الحار ثم الذار و دیگر قول تعالی کلا انهم عن ربهم
المحبوبون یعنی حضرت صمدیت جلالت واته میفرماید که کافران در روز جزا از حق تعالی
محبوب و ممنوع باشند چنانکه آنهم و دلالت میکند که مومنان آنروز از نعت و پدر محبوب

نباشند زهر که اگر موفان را جز از روتهم نبینی محبوب و محروم کفار را آیه نیاید نیکو کامل
که اگر کنی و ایفر زنده دیگر دلها را جز از روتهم روایت کرد جزیر بن عبد الله رضى الله عنه فرمود
که نشسته بودم نزد یک حضرت رسالت پناه علیه السلام و شب چهارم بود که خوابم غلبه
سرمه نظر کردم فرمود انکم سترون و تبکم کماترون القس و انهم یسبهم روتهم بروتهم
است و سبهم من روتهم تر باشد از خاطر و کم ان رفع کرد و ابو برهه رضى الله عنه نیز از
حضرت رسالت علیه السلام از روتهم پرسید و صحابه کرام جمیع حاضر بودند حضرت چهار مرتبه
فرمود که انکم سترون و تبکم کماترون الی آخره پس سر برداشته و گفت یا اختلاف و اختلاف کردند
فکان اجماعا و بعد از این صحابه کرام رضى الله عنهم در روتهم شنب معراج اختلاف کردند
که حضرت رسالت علیه السلام حضرت عزت را اجابت داده و بعد حضرت گفته اند که منم
بس اختلاف صحابه کرام و منم بر اجماع و اتفاق و رحمت جلاله روتهم الله تعالی
انکم ایفر زنده اگر روتهم حفظه جابر الترمذی و بنو امیهان صحابه کرام در ویدان اختلاف کردند
و دیگر و قد جاء فی الاخبار من الغفار انهم قالوا اعدت لعبادی
الصالحین مالا یعین راحة ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
و ایفر زنده گفته اند بنور آن است که از منم حدیث نیز روایت کرده است اما علمای
تفسیر از منم حدیث نفع جنت مراد داشته اند و اگر همان تعبیهای جنت مراد داریم
بس مالا یعین راحة و جنت مراد باشد زهر که چون مومنان نعمت جنت را بخورند
بگویند تو که ما را ز قضا من قبل و اقرب بهر متشابه و لا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر چگونه صفاق آید پس یقین کنند مالا یعین راحة
الی آخره ماله جنت نباشد یعنی روتهم باشد چیزی نیست که هیچ نمیشد بدیده باشد

و هیچ کوشش مایه جمال الله تعالی نسیده است و هیچ کوشش در روتهم الله تعالی نسیده است
متعلقان ششم را و لفظ اعدت متعلقان ششم که مراد از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
جواب است اعدت را یعنی و مراد از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
و در متعلقان کتب کافی اهل عقین تر بود بلفظ خود که نباید که در ظاهر ایفر زنده و مراد از منم حدیثی
ایفر زنده که با اشتغال و نیامدی و از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
خود را و مراد از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
بیزار قطع و از کتب نیست نه و بخ و دستند و این بنده نبوی با و نیز از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
خدمت و از خود میکرد و وجود آن اشتغال و دستگاه انحصار تن نبوی پس خدمت افاق مولد جسم الارواح
علم السلام بخواند پس خدمت نامی شمس الدین نبی علم و معل بخواند و در پس مولد انصاف الدین بنو خلیفین
و سلطان مختار نبی خدمت نامی شمس الدین نبی علم و معل بخواند و در پس مولد انصاف الدین بنو خلیفین
فان فی منم در از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
مورخ و خدمت شمس الدین نبی علم و معل بخواند و در پس مولد انصاف الدین بنو خلیفین
این را با خبر خود منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
این می رسد بعد از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
و انکه که بر سر علم شمس الدین نبی علم و معل بخواند و در پس مولد انصاف الدین بنو خلیفین
علی و لک انجیل که خدمت شمس الدین نبی علم و معل بخواند و در پس مولد انصاف الدین بنو خلیفین
راشتر می نیاید باقیان بدان خدمتی که با اشتغال و نیامدی و از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
زیر که خدمت با وجود اشتغال و نیامدی و از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان
کس که مقصود از منم حدیثی روتهم باشد لفظ اعدت متعلقان

ما غنى وفكرى والحق اى شئ استتياقي فقال خبرنى يا رسول الله نكرك واستياقك
 ثم قال واسوق الى لقاء اخوانى يكونون من بعدى وهم كانبياؤهم عند الله ثم
 الشهداء ومن لم يلقى وهم يفترون من الاباء والامهات والاخوة والاخوان استغابوا
 مرضاة الله تعالى وهم يتكلمون الحال وينزلون أنفسهم بالتواضع ولا يريدون في
 وجه جلسوا في بيت من بيوت الله فمما بين محمد وعين من حب الله قلوبهم الى الله واداء
 من الله وعليتهم من معرفة الله واذا مرض احد منهم هو افضل من عبادة
 وان شئت ان يدلك يا اباذر قال بلى يا رسول الله فقال الواحد منهم في مرة
 يقول الله فله عند الله اجر سبعين حجة وعمرة واجر عتق اربعين رقبة من
 ولد اسمعيل عليه السلام كل واحد منهم باثني عشر الفا وان شئت ان يدلك
 يا اباذر قال بلى يا رسول الله فقال الواحد منهم يصلي ركعتين افضل عند الله
 من رجل عبد الله تعالى في جبل لبنان مثل عمر نوح عليه السلام الف سنة
 وان شئت ان يدلك يا اباذر قال نعم يا رسول الله فقال الواحد منهم سجد
 تسبيح خبير له يوم القيمة من ان يسير معه جبال الدنيا اذ صبا وان
 شئت ان يدلك يا اباذر قال نعم يا رسول الله فقال نظر احدكم احبا
 الله من نظرك الى بيت الله ومن نظرك اليه فكأنما ينظر الى الله ومن ستره
 فكأنما ستر الله تعالى ومن اطعمه فكأنما اطعم الله تعالى وان شئت ان يدلك
 يا اباذر قال بلى يا رسول الله فقال يجلس اليهم قوم مثقلين من الدنيا
 ما يقومون من عند هم حتى ينظر الله اليهم ويعفو لهم ذنوبهم لكن ايا
 عند الله ويا اباذر فحكمه عبادة وقرأهم تسبيح ونوم صدقة

الى ١٣

ينظر الله

ق
 ينظر الله اليهم في كل يوم سبعين مرة يا اباذر الى اليهم مشتاق واشوق
 الى لقائهم ويقول صلى الله عليه واله وسلم اللهم احفظ وانصرهم على مخالفتهم
 واقرب عيني اليهم يوم القيمة ثم قرأ الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 بدان اى سزاى حديث ساهان النزال الى راجع الى عالم عليه الصلوة والسلام رضى الله تعالى
 واضح به شرف وللايت شرف كذا نيزه است ودر است قرب نهايتى ميت لا رضى از
 روز ولايت دستم ارم الكون به الكون روح ما نور است بصبر قلب قلب ما نور است بصبر
 قلب الكون على ظنى مبرى ورجو جنة الكون من حقيقى نسو كذا المومن كالطير يطير
 فوق العرش هرگز نماند كه حضرت غزت جلت الله خود شرح كدام است يا ايها الذين
 امنوا اصبروا وصابروا وابطولوا يعنى تقبيل اين بنده نبوى است كه اصبروا وصابروا
 وبالروح على طاعة الله تعالى وصابروا وابطولوا على بلاوى الله وابطولوا
 باصبركم على شوق الى لقاء انبياء فيروز زمانه لايت ساهان اينهمه باو توان بافتن
 وهر موكم اينجا كتم رس افروزند طاهر مجربان كه خفا نميكن اعيانند ساهان اعمال صالح جويند عاين
 را ايند و خود را ايند اما شوقان و واصلان خدا ساهان را بوي جويند لا جرم او را بد و ايند او را بد
 خدا نخر قول اين بنده نبوى براين ساهان است كه مرايت سربى به سربى الحمد لله رب
 العالمين پس افروزند قول عيسى عليه السلام گفت هر كه دوباره نزايد بكنيوة نرسد بكني جود از
 نزايد اينچنان را ايند و چون از ملك نزايد اينچنان نزايد و قول اين بنده نبوى است
 يدخل بلاهوت من لم يولد اسراج مرة بكني كذا عالم سركت برايد ملك
 بيند و هر كه از عالم طرقت برايد ملكت را ساهان كند و اسماى بلكه شود و اسماى كل اشيا
 ورايد و تسبيحات كل ايمان نيزد كه كند و هر كه از عالم حقيقت برايد عالم جبروت كه عالم نها

لايدخل ملكوت
 السموات من لم يولد
 لا يترقى بكني حقايق
 عيسى عليه السلام ١٣

[illegible]

مكتبة

به پنجین این بنده بنوی روزی درین شهر طین باید که چو در باب انسان بود ای میرفت تحقیق کردید
 که چنان است حبیب علیه السلام با آنچو در باب سیکستم آنچو و گوید عظیم بخورد و گفت ای است حضرت یقین
 من نیز و نویست خواندم که نسبت نبی را اولیاست محمد مصطفی علی علیه السلام بهم پنجین است که نویست می نویست
 که انور از درین دعا نور طلب نماید که اللهم اعطنی نورانی در جوی و نورانی جسدی و نورانی عظمی
 و نورانی قلبی بعد از این نورانی اندر از هر یک عضو خود را به کنی و همه نگرادی هنوز در میان یک پادشاهان و
 نسبت این را در کتاب هدایت التوبه که در کتاب النورانی است که در کتاب النورانی است که در کتاب النورانی است
 انوار از نغز ملک محمود سخن دام رسد و سلام و دعا از بنده بنوی محمد جعفر صیغی طاهر نماید اعمال و بنوی در حال
 مقام یقینی موجب است که است غرض دینی را که انور از بنده نوزمان همه نگراند که در المؤمنون من نورانی انوار اند
 و انور من که المؤمن و ما من من که در انور من است که در انور من است که در انور من است که در انور من است
 چه چنان که انور با آنکه هو من من بنای جو و یقینا و حق بهر مومنون بر او بقیت است انور از بنده
 اگر بخوای که از بنده طلب و حکایت معلوم آن بنده بنوی که بهر فقیه است و دیباچی و در جای می که نگران
 و در سلطان بنده سر اندازی که با ما هم سر و هم سر و دی انور از بنده نوزمان همه نگراند که در المؤمنون من نورانی انوار اند
 مع الله یعنی نه شود و با اهل سلطنت این سکرانچ میرت میگوید به داری یا بطارقم که در ایاری
 و اگر نه او سلطنت فردا انباری بنده بهر می تو در انور از بنده نوزمان همه نگراند که در المؤمنون من نورانی انوار اند
 مرا بخانه خاریان بر و بسیار و در انور از بنده نوزمان همه نگراند که در المؤمنون من نورانی انوار اند
 توی از غایب را نیز نصیبی که در انور از بنده نوزمان همه نگراند که در المؤمنون من نورانی انوار اند
 شوی که انور از بنده نوزمان همه نگراند که در المؤمنون من نورانی انوار اند
 ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه که شاهد میری ما لا میری الغالب یعنی ما لا
 کنه و تفکر در حکایت با منی زیرا که این بنده بنوی در انور از بنده نوزمان همه نگراند که در المؤمنون من نورانی انوار اند

على الله تعالى كما ينبغي ان يخلص خيال ارجاسه على الله تعالى فلو كان من مرسول الله صلى الله عليه وسلم ان يفرز من رقام
مذكره شانه على بانه و مشهور و معروف و نواز من مريدان و ملازمان اس منبه نبوي و زكوي تواند تواند
که اعدا و در یکی خود یکی باشد که انوار الامداد فی الامدة و اعدا منکره و احوال غفرت رسالت علیه السلام دریا
و ولایت گفته که رسالت بر حایله العراج فی احسن صورته این حسن صورت قسمل است و اگر مثل نسبت
رسالت است که ان الله تعالى خلق ادم و اولاده علی صورته الرحمن زیرا که انوار از در سحابه و باره باری
نام مصور است که صورت گفته باشد و نزدیک محقق صور ان بود که صورت کرده نمائند با بند و انصورت
با کجا نماید و باز که فرجه برین علیه السلام و خود است که ان فی الجنة سواقی باع فیها الصور و انزاع
خود بر عالم علیه السلام تمام کرده است علمای ظنی و غیری را دورا حقیقه نسبت که قال علیه السلام من مر فی الجنة
سرای الحق اعدا هم میسنوی و انوار از درگاه و عالم قسمل رسی متقد و بر صورت انرا تا من نور الله
بر نور من شود و بعد بر صورت بر شکل صورت خوبی و خود را کم کنی که ان من صورته من کلام ان علماء و غیر
را شکل اید که از یک صورت صریح مخرج مخرج مخرج با بند که ظهور در اندامان منجمن با بند که برانی تفهیم
مذکر عبارت کرده ایم و این عبارت حقیقه این است که متقد و بر صورتی و ذاتی درج است و خروج
و مخرج است و بر حایله و صفت قسمل که بر صورت و صفت شود و چون ان متقد و بر یعنی بندگی که است اما نسبت
و مخرج از دست انرا است نسبت در این تمام فرق کردن محال است انوار از درگاه نبوی صورت است
و در فرم و در است اما ماسیه بر این شکل خود را و در و ام و در حدیث بر ان ظاهر است که قال علیه السلام
کافی انظر الی عرش سراجی با در اواسطها و انتم و کلکم غیر با نتمه ام قال ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی محبکم اعدا انوار از درگاه ان عرش را چینی عالم البریت حجاب است خاتم با نتمه عرش
که گفته است البشیریت ضد الربوبیه فمن احب بالبشیریت فافقه الربوبیه زیرا که
با نتمه محقق نبود که عالم البریت را حجاب بود اما محقق را همین عالم البریت بریت است که قال المحقق

الربوبية

الربوبية بغیر البشیرية محال و البشیرية بغیر الربوبية ذوال شکوک کامل کنی انکمن بدان
بر که که تمام بریت و ربوبیت انهم فانه نوبی سیده و استقام و مدت بالحق حقیقه و در کما قال المحقق
ان الله تعالى باقی بالبقا و واحد بالوحد ائنه و موجود بالوجود یعنی باقی و یک است و بقا و یک
موجود و یک است و وجود و یک و احد و یک است و وحدت و یک اما و تمام و در عبارت مذکور است اما و تمام
قربت یکدیگر است پس انوار از درگاه ان نور و ملازمان ابرار را و تمام در باب انبیا علیه السلام و
قربت ایدیا است حضرت رسالت علیه السلام شاهد و معاینه نمود انگاه معلومت مفهوم این را خوانم
که از درگاه قربت به قدر تخصیص است زیرا که انبیا بر علیم السلام در باب نبوت را که گفته اند
تمنا بقربت ایدیا است حبیب علیه السلام و در کما قال عیسی علیه السلام یا یقینی کنت من اول محمد
ای فی ولایتهم قال خواصه لا نهالا يحصل لی الا عبنا بقعة صلی الله علیه و آله و سلم و کما قال
ابوبکر الصديق رضی الله عنه نزل علیه عیسی علیه السلام من السماء الاربعة الی الارض لایزال
تلك الولاية التي هي معاينة الحق بتابعه صلی الله علیه و آله و سلم و کما قال موسی علیه السلام
العلم اجعل من انبياء اى فی ولایتهم قال خواصه لا نهالا اى حبیب الله تعالى لایزال
ان فی النظر القلب لا فی البر و بینه و بیت سراجی کما قال المحقق علیه السلام من سراج
تقد سراج الله من انوار از درگاه و در و است عیسی و موسی علیه السلام معلوم کنی که حکم انوار است
ما را اعدا ان علم الولاية و الایة مخصوصه محمد علیه السلام و محمد باقی کما قال علیه السلام
الولاية منی یعنی انما منی العلم اى علم الولاية و علی بابها انوار از درگاه ان نور و ملازمان
ملازمان شکوکار در انجید الولاية منی فکری عظیم در نهانها من تقیم خود نمائند که سراج و در و غیر
می زنایان بود که در شب سراج زمان شکوکار می انجا خورشید بر بندگی که در علی بابها
و حق او حقیقت گفته این روزی بود که فراموش عالم علیه السلام فرمود ان یوم اسد هذه الایة

الاباب على اى باب الولاية تنكح في ذلك مقام رسول الله صلى الله عليه واله وسلم محمد الله
تختفى عليه ثم قال اما بعد فاني امرت بعد هذه الابواب غير باب علي فقال فيه قايلاكم
ساسة شسا ولا فتحة ولكن امرت بشي وسميائهم عليهم السلام التماي وسمي اولادهم ثم هم
حضرت رسالت عليهم السلام نيز فرمود انداني اليهم مشاق واسوق الي لقائهم
كما قال المشايخ الولاية افضل من النبوة لان الولاية عبارة عن شهود
الحق والنبوة عبارة عن دعوة الخلق الى الحق يعني شهودا واعلام افضل است في العلم
ولي افضل است برزني نعم من نعم واغفر زنده راي عبارت ايل عبارت نظري نوبس بينك حور
نعم قاهر و نعم باهر انما نوزد اكل غفران و كلمات تحفان عمر سر بر زنده غرضي و تحقيق رسد باي رسد
اعلم ان مفرق بين ادم و محمد عليهما السلام ان ادم عالما بالاسماء و محمد كان
عالما بالمسمى محصل ادم علم الاسماء و محمد حقائق الاسماء وهي التسمية فاطلع
ادم على المعارف و محمد على الحقائق فالحق افضل من المعارف لان
الحقق حصل له الحقيقة انك شدي كه اظهار ربوبيت بدست الكون بدان الغرند
حضرت رسالت را عليه السلام جهار و جيت به اول جيت السلام دوم جيت فاكوم جيت انوار
جهار جيت فخره خلافت و لايت يعني جرون ابن ايمه اعد و اندر اعترافه الاقرابي فواجب
علم عليهم السلام از مواج اوده قبيله خود كه بنوا شمس بودند جمع كود بر و انسي منع مود بودند و بر و انسي و كرا
زمو بودند فقال النبي صلى الله عليه واله وسلم من يصوم منكم و صام عيدي و يكون
خليفة في ولايتي من بعدي فقام علي عليه السلام ثم قال ان خليفك من بعدي
في ولايتك ثم قال عليه السلام اعلم اني انت الام لكل مومن و مومنة من بعدي ثم قال
انت ولي كل مومن و مومنة من بعدي اغفر زنده بانك انما مقام صدق است في الله عز وجل

نعم

مقام فاروق است في الله عز وجل و مقام ذي النورين است في الله عز وجل و مقام مرتضى على ابن عم نجا
عليهما السلام پس اغفر زنده مقام فتوت تابع است بر جميع سائر ائمه و وجود و نجا و وليك و جدي و محمد
سند و همه و وجود و ما فتوت است بر جميع فتوت و رقيقه ظاهر شد است بعدا و اصلي و طاعت او
خدايكم و سمي عليهم السلام از حضرت ام المومنين حضرت فاطمه زهرا سيدة كرامت ما ربه ما الفتوة قال الامام ان تروا
ظاهرة الى كما قبلتها مني ظاهرة و هذا المقام علي ابن ابي طالب قال النبي عليه السلام
لا فتى الا علي يس فتوت مقام سرور الدنيا است و اغفر زنده امير المؤمنين علي عليه السلام كفت كوزني و
رسالت عليهم السلام را زنده كه با علي فقلت ليكي رسول الله فقال عليهم السلام ان الله كما تسعين
خلق من خلقي بواحد منها دخل في الجنة الله و في جنة لا يبعثها حور و لا قصو
ولا لبن و لا عسل و لا خمر الا وصال الله كما فقلت يا رسول الله اهل في شئ منها
قال كلها فانك كما قال عليهم السلام لا فتى الا علي پس ايهان را چه از ديد فتوت عليهم السلام
رسيد كه است و اغفر زنده حضرت رسالت عليهم السلام را زنده كه فرموده است قال عليهم السلام من احب
يحيي حياتي و يموت موثق و يدخل الجنة التي وعدني را يحيي فليعمل علي
ابن ابي طالب و فخر تيد الطاهر من ايمه الهدى و مصايح العجى و
قال من بعده فانهم لم يخرجوا من باب الظلال الى يوم القيمة الا زنده بان
كه در ضاير ملكا كنند و كه در تائب على كوشش بديع و علم و ارم و حكم رض براس نبوي كند خود با
منه من الرض الما و زنده رستان رسمي است كه كود و بانام عليهم السلام را كبر و همت رض بر و زنده
انوار بجا زنده رقيقه انچه بدني نبوي از مقام نبوت و ولايت نبوي و علي عليهم السلام افضل الله
كه كفت زنده است كنم و ان شعاع انتاب يد منته من قسب ان بيان كودم را كه معجزه كنم
او كرا كه ران ايهان و سره خان حضرت محمد صديق است و انما بانه كنم ما بران من ربه سرور اولاد

البعد طبعاً سواء ان غيرت حقيقة است یا بنده خود یا غیرت بنده باقی است انست ستم از ان غیرت در
 تمام آن که این شمس کل غوی و کونین بین که شمس هر یکو در وقت سوزنی در بانه غار تکلیف که استعدان ان لاله
 الا و بعد که گفتی استعدان محمد امیر رسول الله و چون شمس شنیدی که در اینجا غیرت کوی و از ان غیرت
 این داد که گفته اول اند است یعنی بعضی کلمه که در آن کوه غیرت و این اند که هامة اگر
 فاکس کافر احقا از غیرت معلوم است که شمس در اینجا غار بود و در تمام وحدت زیر که در تمام وحدت
 و دوش نیست یعنی بنده را به غیرت تمام است و قریبی است که دوشی را تمام نیست و فارق در آن گفته شود
 در تمام و قریب است و در جمیع الجمع را یعنی کلمه در دندان مانند هم علی هم کلمه میخندد به یکی میخندد اندیم
 پرونده به ملک را با یکدیگر میخندد تمام وحدت نیست نه انکه قول شمس اگر او زنده بودی در تمام و قریب
 شمس میگوید که تمام در تمام او را هم این شمس شمس در داله در اینجا به درس و کلام همی یایم به طوطی
 را و کس به دست بر سر زبان همی یایم اما به دست کلام بنده غوی است که شمس را که در اینجا و غیرت
 مستند حقیقه که را خوانند و اگر از چیزی نیست در آن را پسندیدان یا زید هم این بود که در مکتوبه با او عهد
 کتاب را در جمیع کتب خوانند و اسرار ان محمد را در الفا و کلام و نقطه اعداد و نقطه الف و اعداد و
 انداختند هر کوم و یا که کرم نیکو مال کامل کنند تا محمد را اگر غیر شمس یعنی در معنی و اعداد چیزی نیستی شمس
 و در میوالت اعداد غیر دین و غیر دین کفر است سه مروجی باید که باشند شمس به کرم چند ساله را در
 لباس که اکنون بلان افزون به است که در آن به است و در تمام اودم بعد اول کلام آدم کونند که او را
 دو از او قطب است که در قطب اول که بر قطب نفع علی السلام است اول او سورسین است و قطب دوم
 بر قطب ابراهیم علی السلام است اول او سورسین است و قطب سوم که بر قطب یحیی علی السلام است اول او سورسین
 اند اجار است و قطب چهارم که بر قطب عیسی علی السلام است اول او سورسین است و قطب پنجم که بر قطب داود
 علی السلام است اول او سورسین است و قطب ششم که بر قطب سلیمان علی السلام است اول او سورسین

سورة واقعه است و قطب هفتم که بر قطب ابراهیم علی السلام است اول او سورسین است و قطب هشتم که بر قطب یحیی علی السلام
 است اول او سورسین است و قطب نهم که بر قطب عیسی علی السلام است اول او سورسین است و قطب دهم که بر قطب داود
 علی السلام است اول او سورسین است و قطب یازدهم که بر قطب سلیمان علی السلام است اول او سورسین است و قطب
 دوازدهم که بر قطب سید علی السلام است اول او سورسین است و قطب سیزدهم که بر قطب موسی علی السلام است اول او سورسین است و قطب
 در هر حلقه است و در او نوزدهم که بر قطب هاشم است اول او سورسین است و قطب بیستم که بر قطب محمد
 چیست و این است کلام قطب خوانند که علی را از ولایت موزل کنند و بجای او علی را نصب کنند و اگر قطب
 عام بخواند که قطب را از تمام قطبیت موزل کند و دیگر از اعداد و شمس را کلامی فرموده باشد بکف قطب عام
 انور شده را از اعداد موزل کند و بکف قطب عام حضرت عزت جلالت و احکام و موعود را نیز بخواند
 و انتقالات عرضی که در کتب جمیع تفاوت قطب عام را با بند و چون ازین قطبیت ترقی کند و تمام
 نوزدهم نوزدهم و از تفاوت جبر و کسیر با نوزدهم قطب است و تمام نوزدهم قطب است
 محبوبیت جبری و کسری نیست بلکه از تمام نوزدهم قطب است و تمام نوزدهم قطب است
 پس اول او را قطب حقیقه و قطب وحدت را را و خود نباشد یعنی مراد او هم مراد حضرت سید است و حضرت
 قطب را از شیخ غیر الدین محمود قدس الله روحه است و نوزدهم سال و سه ماه و دوازده روز و قطب عالمی بود و بعد
 نوزدهم و تمام نوزدهم نوزدهم که در نوزدهم و تمام نوزدهم نوزدهم که در نوزدهم و تمام نوزدهم نوزدهم که در نوزدهم
 سبب آنکه در تمام نوزدهم جبر و کسری نیست همه تحمل است و در قطب عالمی وزیر است و است این شیخ
 عبدالله عطری بودند نام این در عادت وزارت عبدالملک بود و چون قطب از تمام قطب عالمی
 بودند و نوزدهم نوزدهم که در نوزدهم و تمام نوزدهم نوزدهم که در نوزدهم و تمام نوزدهم نوزدهم که در نوزدهم
 کس و در هر قطب عالمی نوزدهم و تمام نوزدهم نوزدهم که در نوزدهم و تمام نوزدهم نوزدهم که در نوزدهم
 رست روزی باشد و در هر قطب است و نوزدهم سال و سه ماه و دوازده روز باشد و در هر قطب است و نوزدهم سال

و در حق و حقیقت مذکور بودم بعد از آنکه من الحکم سنه و هجری و کما فی ذلک و در وقت هر اوقات
 عظمت هر مرتبت از مقام حقیقت مذکور و مقام وحدت نخل یافته ام الحمد لله رب العالمین اللهم زد ولا تعقل این
 عبارت که در مقام قبلی میاید از جهت عبارت و این است که در منزل و در مقام نیست و در مقام است
 سید و در پیش در نهایت کثرت و در پیش نیست قال عبد الباقی ان الله اذا امر احد العباد ان يعبدني عبدا
 عباده فتح عليه باب الذکر ثم فتح عليه باب القرب الفجائية ثم اجلسه على كرسى منى التوق
 ثم رفع عنه الحجاب الاعظم فراه بالمساهدة ثم ادخله دار الحقيقة ثم كشف عنه
 الکبریا و فاذا ارفع حقيقة صامرا الجبل فانما وبال وحدته باقی اسرار و از این وصول این موقوفات
 اشهاد تمام است که کفایت کند به بندگی نیست و در مقام نیست و در مقام نیست و در مقام نیست
 در دو دال غم و دلای نمایند به صفت کس و کس نیست به جهت و غایت اما اندام معرفت به من ندانم تو نم یانم
 تو نیست و در کس و در تو کم ندانم و تو نیست و در کس و در تو کم ندانم و تو نیست و در کس و در تو کم ندانم
 و انما و اسماء کلام است و بالای این مکتوب نیست که در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 این تحریر و تقریر از انعام است و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 این است و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 عباس در وقت که غم و دلای نمایند به صفت کس و کس نیست به جهت و غایت اما اندام معرفت به من ندانم تو نم یانم
 مکتوب است و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 رتبه و مقام و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 قدرت به کثرت خاندان نبوی علیه السلام و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 نیست مثل خواه بود بر سر کتی از ارکان زینت مصنوعات که از حضرت صانع جبار است و در کمالی و است قیاس
 واضح که لابد است و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس

که دیگر است

و در حق و حقیقت مذکور بودم بعد از آنکه من الحکم سنه و هجری و کما فی ذلک و در وقت هر اوقات
 عظمت هر مرتبت از مقام حقیقت مذکور و مقام وحدت نخل یافته ام الحمد لله رب العالمین اللهم زد ولا تعقل این
 عبارت که در مقام قبلی میاید از جهت عبارت و این است که در منزل و در مقام نیست و در مقام است
 سید و در پیش در نهایت کثرت و در پیش نیست قال عبد الباقی ان الله اذا امر احد العباد ان يعبدني عبدا
 عباده فتح عليه باب الذکر ثم فتح عليه باب القرب الفجائية ثم اجلسه على كرسى منى التوق
 ثم رفع عنه الحجاب الاعظم فراه بالمساهدة ثم ادخله دار الحقيقة ثم كشف عنه
 الکبریا و فاذا ارفع حقيقة صامرا الجبل فانما وبال وحدته باقی اسرار و از این وصول این موقوفات
 اشهاد تمام است که کفایت کند به بندگی نیست و در مقام نیست و در مقام نیست و در مقام نیست
 در دو دال غم و دلای نمایند به صفت کس و کس نیست به جهت و غایت اما اندام معرفت به من ندانم تو نم یانم
 تو نیست و در کس و در تو کم ندانم و تو نیست و در کس و در تو کم ندانم و تو نیست و در کس و در تو کم ندانم
 و انما و اسماء کلام است و بالای این مکتوب نیست که در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 این تحریر و تقریر از انعام است و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 این است و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 عباس در وقت که غم و دلای نمایند به صفت کس و کس نیست به جهت و غایت اما اندام معرفت به من ندانم تو نم یانم
 مکتوب است و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 رتبه و مقام و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 قدرت به کثرت خاندان نبوی علیه السلام و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس
 نیست مثل خواه بود بر سر کتی از ارکان زینت مصنوعات که از حضرت صانع جبار است و در کمالی و است قیاس
 واضح که لابد است و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس و در کمالی و است قیاس

کاتب قلم بصره کند تا بر بی از این حکم غافل باشد که او لم یروا انا لنسوق الماء الى الارض من الجرف
 فتخرج بذر عرا تامل منهم الغاصم والفسخ ویدرین که در افراس این عجب میکند و میکند و افلا
 تبصرون اکنون بر این از عجب و است افراسیم ما یخیر لعل انتم تدرعونهم بحسن التواضع
 بهیهات بهیهات به انکم نحن الزاؤون هم انما تمیت فیما فوعدایم که فانتبها بعد ایتی و انتبه
 ما کان لکم ان تغتوا شجرها والی مع اللیس افزاید مصنوعات ایتی اند که معان را با تو میباید
 وید واری و دیگر که است فراموشی که سلام نیز است و تمام است که ما را است شایا الا قد را اید
 فیدر جادوم را و ستادیم بیدرون مجال با بهین زمین از نهان و در ضمت بود میایدیم به در ضمت
 نباشد انخوان دان که که هر یک را بنیایدیم و دیگر باین صریح در کلام مجید است که فرمود و اسم لعلم الارض
 المیتة احییناها و اخر جناضاحیاد انکم کسی را وید نباشد و از این انبیا که نه است و خود
 زیرا که لا تقی الا بصیر میگوید که هر که سرگزشت یعنی حوائی بینید و انتبها فیها مشکل بصری تبصره بکل
 عجب منیب افزایدیم بخوبی که در این خود کند که این بنده نبوی منیب هزار نکات مصنوعات را از
 سواد عظم که بعضی نبوت و ولایت است و کتب و قافای الکتاب از اسرار طهارت نفس نفس را میاید
 نقشه مخموم مع عیان در صورت انسان نهان به و در جهان به عیان دام در صورت انسان
 ظاهر کنه سرافقوس خوس نبوی بردارانه و انکم بجمال تعالی محمد گنگان به جوان و درین محل قلم رسیدیم
 حقیقی خود است که در این کتب با بر حضور امان عاده و اهل سکونت مقامات مقاله را کرد و معارج بسیار
 در این به تمام است که در این مقتضای اسرار را بخاییم زیرا که کلمات را با نبی منیت که علم با علم خداست
 که قرانت انجمنه حیرت انگیز از علم که نه میست است خطره بود محیط گشت و انکه تو قران را در اهل
 گفته اند از حمله نقصان خود که این حوادث در سبب ملائکه اند از غایت زیرا که الحوادث لا یصور وجود
 فی ذاتهم و در ذات ملکوتی که این کلمات خود کوهایی میاید بر قدیمی یعنی وجود با قدیم است با حادث

سبح الله
 و تعالی
 و تعالی
 و تعالی
 و تعالی

است اعنی وجودش را بدایت نبود و نهایت نیز و قدیم است پس حادث را خود وجود ندارد و وجود را
 موجود کند پس ایل لغت مذکور علی عظیم خوره اند که حوادث را ملائکه سبب اند و در مقتضای منبیه نبوی
 نکته باریک است که فهم اهل عقل را نکند و ان نسبت که اقدیم نبوی حادث نیز نبوی و انجمنی را زانکه
 مقام است که مذکور و بعد از اهل است از سبب استیغنا اقتدار آدم در کتاب و دیگر شرح خواهیم کرد ان را و اما
 اقدیم را از وجود خود استن مقصود نظرت سلیم است تجلی و انکه کسی نظرت سلیم نباشد که فی قلوبهم
 مرضی عظیم ملکوت که قل هو الله انما ابداد اولیها و انکه کوی انشا از کجایم هم از قران بخوبی که
 انی الله شکلت ظلم السموات و الارض و ان خواهی که او را اهل و ملائکه قران بخوان اما معنای قران
 که این بنده نبوی در کتاب قرانی انشا فاحتم را خوانده است و قران و دیگر نیز در کتاب مقدمات اسرار
 میخواند و اگر نتواند بر این فهمنا کنی و میکنند هیچ سبب کنی بجهت خواندن قران است که مشکلم را در
 بنید که ان الله عباده فی القرآن تا بداند که ترا میاید است حتی یتبین لهم ان الحق
 اگر معرفت نباشد باری که از تعریف یعنی اگر عودت را نبینی که از کتاب و وجود میاید با وجود الکاتب
 قبل الوجود و المكتوب یعنی و افزاید قومی کاتب را حاضر می بیند و قومی کاتب را حاضر نمی بیند اما با وجود
 مکتوب استند لعل میکند بر کاتب با بس افزاید تا بر اسامی گذر کنی انکه بداند الظاهر و الباطن
 ترا میگوید که کلام قوم را کاتب ظاهر است و معنی است اولم یکلف صبر الیک و کلام قوم را ظاهر نیست
 اما کاتب باطن را قومی از صنع مصنوعات صانع را بیند ضایحه شعاع از آفتاب و قومی دیگر
 آفتاب را در خود بیند چون محمد اندر ان فتح باب بهیم درون سایه دیده است آفتاب
 و قومی دیگر آفتاب کردند دره در خورشید اگر در نهان به خود همان خورشید باشد در میان
 این سخن بجهت است گفتن تمام منیت به نقد حاصل کرده ام خود و ام منیت و قافای المعانی است بگوید
 تامل کامل کن و اندر افزایدیم کلام کلیم با فیه مورکان در اید الامان و الله به جواز آفتاب اوم

و اینست که در این خود را بینی و دیده نویستی تحقیق اینست که است هم او است خود را خود می بینی و یاد خود می بینی
است که جمال این ربانی بر این نزدیکی بخندد و شمع دارم هم بر این صورت دوست به و من دیده مرا خوش است
چون دوست دارم دوست به از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست به یاد است بجای دیده یادیده خود دوست
نیکی کامل حاصل کنی که در این ربانی طالب مطلوب است پس هرگاه که مطلوب با مطلوب تقارب عزت از وجه جمال خود
برگیرد و برقع طلعت را طالب مطلوب است پس هرگاه که مطلوب با مطلوب تقارب عزت از وجه جمال خود برگیرد و بر
طلعت را بکلی بی چنگ کند مطلوب آید بر حضرت رسالت علیه السلام در شب اسری و فرزند که امر الی ربیب
کیف صد الفطن یعنی صیبا مانند نکرانیم و تو بهیچ حال نکران حضرت ما باش زهی مدید و محاسن مقام مطلوب
و نکته دیگر آنست که در این انبیا علیهم السلام و طلب ناکه داشت پاک و صفات خداوند که سوس کند خود را اندو باز
صمدیت صلب و آینه بجان و سر و روی و بجوی حضرت رسالت علیه الصلوة و التحمة سوس کند باید کرد است
کفر و کما و الضحی و الدلیل اذا سجد و لیک و النبی و الشیخ و کان بنیها الله کما جمال این ربانی را بر این
تجلی که اندک به عاشق و عشق معلق به است به عاشق نیست نامشوق که است به دوستی
عشق اگر در این قول خطاست به من طم حسی یا ربی صبری است و این فرزند را طبع طبعان در راه مطلوب است
است که اکثر در این کتاب مجمل گفته اند و آن مجمل را چه طالعان این راه و عارفان این درگاه ندانند و این
مکتوب زبان چهل یکی را مفصل در قسم درم و آن نیست که جمله مذایب به صفات و در نوع معروف اند و آنست
براست که در دیده طالب عاشق کی بود و یکی نماید و از فرق و اندو یا فرق کند فارق و فرق کند باز و
طالب عاشق زیرا که این فرزند طالب عاشق را این فرق به نوزجی بر او بود که مقصود و طالب عاشق را
از مذایب الفت که باشد که از مذایب که اختیار کند طالب است مقصود رساند یا رساند و مسیح مذایب
مذایب این فرزند را ابتدا و حالت بهتر از ترک عادت نه اند و چون بکمال رسمی بعد مسیح مذایب
نزد مطلوب باشد و نکرانم بزرگ را رسیدند که تو بر کدام مذایب او گفت انا علی مذایب که می

زیرا که این فرزند را طالب و مذایب خود را و فل کند پس مذایب است و باید که در مخطوطه نباشد پس او را نیز مسیح
بهره نماند ارادت بهر خیز و طبعان صانع را مذایب خیر که ان مذایب صفات است و دیگر مذایب مذایب
و نه اند یعنی این فرزند را لب مع اللاف و اللام مطلقا لا یجوز الا الله و غیر اللاف و اللام مقید
فی وصف الخلق کما قال رب العار و رب المتع اللام مع ربی و بخند نوع یا فقیه ام در کلام مجید که
یعنی سید یا فقیه ام یا فقیه در تصدیق علیه السلام گفت او که فی عند ربی سید است سید که
در تصدیق موسی علیه السلام گفت از هدایت و ربی سید که و هو هارون علیه السلام
در رب یعنی صلح نیز یافتیم که گفته گفت و اله بان یون یعنی عارفان اهل ولایت مرمران خود را صلح از
و یعنی مرمران نیز یافتیم که اله نیز بدینا از من نیز بر این تربیت را و اندک این فرزند نیز گفت انا علی
مذایب که می از این ربی نیز را بر است یعنی بهر تربیت است پس هر که بر مذایب غیر سید سید کس
که او مخطوط باشد و نه مخلص هر که بر مذایب سید خود باشد او مخلص باشد و نه مخلص زیرا که این فرزند اصطلاح
است اصطلاح نیز که من اخلص از این صیبا حاطرة ینابیع الحکمة من قبله و لسان تنویر
کامل کنی که در می نویسم سید که مخطوطه است پس او در است و انجم او در میان مذایب اصطلاح باشد و راه
و عبود و در ریاضات و طلب احوال و مقامات و کشف و کلمات و غیر این کل خود را است پس این فرزند مذایب
که در انجم است رساند و اصطلاح موسی را انجم است انجم رساند و نه اصطلاح پس این فرزند مذایب اصطلاح
عشق است مذایب اصطلاح را در عقل است و نعمت عشق نیست العاشق یصل الی الله کما می تواند
و نعمت عقل است العاقل یصل الی نعم الخیر نهی مقام سید که بر کجا بر مصل حضرت صمدیت صلب و آینه
و کجا نعم نیست پس این فرزند عاقلان از راه عقل محرم در محرم و مصل الی الله کما نیستند و عقل این
راه که در کاندیس راه به جهان عقل چون خود را است به با شیخ در او سر انظار به که کار سخت
و سیر می کند با است پس نعم نیست مرد و اصطلاح را و عاقلان را از ندان است کما قال علیه السلام

خارج نیست از عقل است جمیع شقیات رفعت از کل من علیها فان و یبقی وجه ربك
ای نوریکب یعنی نور عالم عقل نیست پس چون انور نور لطیف تو که بتی است از دولت و سرکامل از عالم جسم
و عقل ظهور را یکدفعه علی نور من سر به شعار نورانی نور کوی اهل انور عقلی را که ازین عالم نور عالم نور است که با
از کجا نور که من لم یجعل الله نور ادمین نور پس ان عجیب که نور از وی ظهور است لابد که در فضا دل من نور
پس انور از کس نیست پس سوار بخدایت خلقت و زود که خواهم عالم علیه سلام فرموده است که درایت در حجاب
فی صورت امر در این معنی ظاهر حدیث استخراق کیر و در ضلالت افتد پس انور نور حضرت رسالت
علیه سلام جز نیست پس همچنین که تمام و قاطب المعانی تکلم اگر کسی در تفهیم ظاهر باشد این بنده بنویس از عزیزان که بر تصور
نظم خود باشد این بنده بنویس اعتقاد بر مذبحی دیگر بود و اما انور از ما اهل انور نیست که همه انبیاء و رسل
علیهم السلام را بوده است از علم مجید که در کمال میگوید منیر ع لکرم من الذین صاوصی برفو حوال الذ
او حینا الیک وما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی یعنی وصیت کرده است به چهار
انبیاء و رسل علیهم السلام که بوده است و در جای دیگر زود و لفظ و صینا الذین او تو الکتاب من قبلکم و
ایا لکم ان التقوا الله در جای دیگر زود و قل تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله
ولا نقرب به ولا یتخذ بعضا بعضا ارباب من دون الله زینهار علی ظاهر چون کلام را پنج
تقدم مع حقیقت است او را که ان نباشد بر مذبح این بنده بنویس کهانی بضلالت نکند بر بنوم تصور خویش معتز
که در کون انور از یقین بدانکه مذبح جمیع انبیاء و رسل علیهم السلام اتم نشاء است و ذوق بوده است اما از عالم
شعاع که در حقیقت است و انبیاء را بر نبوت بود و در عالم ظاهر خود را بر شمع حق خود نشاء انبیا و انبیا علیهم السلام در کس
و نشاء و حیران بودی که از طایفه علی و عقل دره مطلع گشتی و ادیبی جان ندهی زیرا که خواهم عالم و نکته نبی و نبات اعم
علیهما السلام مری نور و عالم را که روزی ام المؤمنین عایشه پس حضرت رسالت علیه سلام بیاورد بود و فقال رسول
صلی الله علیه و آله و سلم من انت قالت انا عایشة فقال من عایشة قالت بنت الصديق فقال

فی الصلوة

من الصديق قالت صدیق محمد فقال بن محمد بنده عایشه که بنده و جبر بن بنده که بن هر حالت
در رسل خدا را همه جود حضرت رسالت علیه سلام و عالم که محو که مقام انبیاء است که تمام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
کیفیت احوال مذکور را زود خواهم عالم علیه سلام فرمود که فی مع الصدوق لا یسعنی فیدر علی مقرب
ولا بنی هر سلسله اما بنی او بیا است خود را زود که بیا است محمد را در سلسله احوال خود ساریه فرمود که
اعرف الرجال من امتی فی الیلة المعراج مقامهم فی مقامی عند الله یعنی خواهم عالم علیه سلام
صاحب خیر است هر و از خیر نیست ترشح کند که است با بنیاء و او بیا علیهم السلام رسیده است و مقامات
رسیده نیست به به کمال ای سر و فرات به بکند و اگر فی آثار خیرات به بجای با بیا و ده خوان فرعون به که آمد
نوی جانم بیفتات به بنجامین لکرم پس را که در من زنی مستم فی زانیات به جود کرد و صید زنده گیرم و نگرا
همچو زان خان که در احوال به بیای از رفیع بازی شود بهجت به تو را غی در کد زود و تو معنیفات به بیفتان و صفندی
باز زان غم به مجرد و تو را در خویش چون ذات به خوش تا خنده کوی صبیح آمد به ظاهر است هر را خود نور مشکوات اما
انور از یقین زده است که اصول همه مذاهب که در ان اصول حقیقتا کعبه اند همه است بوده است پس چون
را و جمیع مذاهب اصول برید نماید و عیاده با سید که زان ان بیزان نور جواهر اوصاف لم یزل و لا یزال را سجد
تا و اند با سوس انور تا ترا نیز اصول از جمیع مذاهب نصیب خواهد رسید بیه را عیبه از حقیقت حدیث حدیث
بر رسالتا انکم در یک شریعتی بوی نیاید هم از ان معنی بود که خواهم اسرار محمد مختار صلی الله علیه و آله فرموده است
کل محقق مصیب و انور زود که در سی اما و قتی رسمی که نور را خود نور السعوات و الارض در دعوه حق
انین نور نور عالم اجماع و ادراج ظهور را بیه اوصاف او را صلیت فانه در سیران نور او صلیت فانه در نور او
که در معرفت سراجی بر جای و نه عرفت سراجی بعقلی بلکه تا می کامل کنه به بعقل این راه که گاندیرین
جهان عقل حرد خود خلقت است به جود انور در از نیز فضیلت به طرا تا نشاء و در ان کمال است به ترشح
ان سخن در خلقت خویش به جود انور را بیاصل انظر را است به تمام الکون را بر انور انور من الصوفیة و انور

والفطر سنة سنه و عشرين و كانا به كتوب سبت منتم و در بيان اوضاع لغات ملانهم ان برادر اخو محترم ملك محمود
 و ام شده سلام و دعا از بنده نبوی محمود صغیر سین سلطنت نماید افعال دینی و احوال نظام بقینه بصل برابری عبادت
 و برکت خاندان نبوی مطهر سلام موجب است است و مقصود بدان ارشد است که ای برادر من من کز بدو موم
 بر این نیت و در حراج در آن هیچ موقوف فلیق جمیع را نماید اندر لغات هیچ اسمی نیست و اوصاف اهل الباز
 او در این نزد بدو موم بر رسیده مانده است پس بنویزند چون اوضاع لغات اندر اندر محقق حاصل نیز
 استماع کرده اند پس از این هیچ نام خاص ننهادند و چون قوی علی الخصوص در کار ای ازال کار تحقیق از علوم و فنون
 اندر این بنیاد به حاجت افتاد و کرم وضع اسمی کنند بر بی حیایات که این برادر من پدید آمدن و کاران
 بود اما هیچ قوی نیستند که این را موضع اسمی مخصوص اند که دیگران از بعضی مستغنی اند و نامی برادر او سب
 سغ و صفت خود او در تفسیر را نسبت که فقیر و ان باطل است هم بهر یک یک پنجمین در قسم خود عام و در دیگر حال
 بهر یک سغ و صفت و محسوس و طبیعت محاسب کاتب معروضی را اصل همان جمله و صلیع و مزاج و کما می را سیر
 انجمنی و بنویز و ان و سبب ان را اصطلاحات است که این ان از استغنی یا نشد نیل و کمالی کن و نظری که تا
 غایت کسی بدین عبارت که کلمات در حکم نماید در قسم نموده است اما مقصود ای برادر من هیچ قوی نیست
 و صفات خود به بنده در تان و طراران که بر سر است این را این نیز اصطلاحات خود دانند که دیگران
 از این باطل اند و معلوم نمادند زیرا که اسمی و معانی که دیگر را حاجت نیست که اگر نزد بارین صبر کنند
 سب و معروضی که معنی جوهر و صفت ندانند و بدو متکلم اگر صلیع و هموزند اند و سب و در منطق معنی دفع
 ندانند سب و باطل اگر معنی جوهر و سلطان ندانند سب پنجمین بهر یک یک پس نوع همان که گفتیم باید در
 پس ای برادر اسمی انچه موم را بدان حاجت افتاد و کلام آوردن به لغات لغت اسمی را وضع کرده اند و
 بهر در لغت سب که نشدند انکه ای برادر من یکی از آدمی نام وین در میان و ستاره و افتا و سب و کوش
 و اب و کس علی القطع بهر بابیکه معلوم باشد پس اوضاع لغات ان اسمی را موضع کرده اند علی انعم

که نام غلات

که بهر معنی را به حاجت است پس بنان چون صفت مختلف طایری بود و بر قوی از ان اسمی موضع دیگر کنند
 الله تعالی و بطریق المجاز و الاستفاد چون جوهر و عرض مبتد و جوهر و جوهر که می بینی پس بنویز چون انچه در
 معلوم کردی که از عام اصل در تمام آورده ام میگوئی که ای دانشمند بدانکه رجال الله در باب توبت قوی اند و میان خلوق
 او میان که این راه خداست که کوه اند و این از عام معلوم است و اوصاف است اهل و اوصاف اید بهر
 ماورای هیچ عارفی و تحقیق و تدقیق و قلم نیارده و در اطلاع و ادراک ان احوال انچه اوصاف اهل و اوصاف
 اید است بعضی را علم الغیب بر او از حقیقت سب پدید آمده اند و می کنند که علمای طایر که می از ان از او از ان
 ندانند و در فهم ان نیست مر این را قابل تفهیم انما من بنده نبوی هم از ان از عام غیبی عام شهر است از ان
 خانه و القلم و مایه شرون مسرور است اسرار را مکتوب و قلم می اند میگوئی که ای کامل کنی سب و بجا و بر
 صحرای بعدی بنده و در ویرانه بسیار گشته به خرابا نیست در سب سایه توبه که از بوی ای نثار گشته بکبر ای می تو میدو
 تا خواب است به که همچون وی سب که گشته به بکوه قاف و مانند سب به خرابا میزند و تیار گشته پس ای برادر
 ضرورت است حاجت افتاد و کرم وضع اسمی کنند و دیگران از او از ان که معنی ان اسمی دور باشد اما ای برادر من
 که در قرآن و در احادیث و در این باب است اما ان را الله تا چون چنین بود و اهل عادت و علمای حضرت
 اسمی لغت اهل نبوت و معرفت را چون ندانند که لغت این در کلام مجید مورد و افاضات القرآن
 جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخره حجابا مستورا الزخراة القرآن می طلب که حضرت
 رسالت علیه السلام را بدایع لا یؤمنون بالآخره بر حقیقت نظر انیم و حقیقت تفسیر نیست ای لا یؤمنون
 الله حتی معرفت بر حقیقت قرآن پس اهل عادت و اهل لغت حجاب مستور است پنجمین بهر آنی که در لغت
 اهل کفر خدا نمادند که الله را متکلم است که در خواندن حضرت رسالت را علیه السلام می طلب و اهل کفر است
 و اگر اهل معرفت می طلبند خود اهل کفر که در طریقت اند و خدا می ای برادر من حقیقت آیت مذکور را کفر انچه
 میگوئی که ای کامل کنی و اید و در جملات من بین این بهر سب و از سب سب انچه غشیا هم

لا یبصر و من یمنه و ان یس ای برادر اهل عبارت ثبات عادت و علمای ظاهر هم بر عادت ثبات ظاهر کلام محمد
را در کتاب در تحقیق مراد قرآن عاجز اندیم در اسمانیه اند و از معنیات و در اندیشه نفسیه تحقیق در قرآن
که از مراد است تحقیق قرآن جمیع بودند اندک از خود که انهم تلویب لا یفقهون بجای لا یفقهون بابا
و بهم اندان لا یسمعون بجای لا یسمعون بالحققة اولیاد کلام لا یفقهون بهم افضل اولیاد هم
الغافلون یعنی ای برادر اهل بیان غیر از دنیا هیچ راهی نبودند که معلوم ظاهر اس حیوانه الدنیا و هم
عن الاخرة هم غافلون ای و هم عن الحق از است که ایشان در مراد است و با عقیده ساخته اند که در
بالحیوانه الدنیا و اطمانا بجای اس ای برادر اهل عادت را سمع بودی بشنیدنی و اگر دل بودی فهم
کردنی و اگر بصر بودی دیدنی و هم تفهمن ای برادر اهل ظاهر از معنی حقیقت و موقت سعی و بهی و فهمی اند
و اگر از تحقیق حقیقت کلام ربانی را که در کتاب حق کلام حق است بشنوند و چون در خود شنیدند که در دنیا
تصور باطل در ذهنهای غافل خود بر نهاده اند و مانند هیچ کسی را نخواهد بود پس اهل عادت از معنی ظاهر شنید
نفت ایشان اس را به کلام انهم عن ربهم یوسفون و اهل ظاهر چون از معنی حقیقت به خبر اند
سبغت ایشان ان اند که مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کسل الخمار یحیل سفارها
ان برادر او برادران بر خود او ملذذان میگویند که از مراد ظاهران سفار و مقام ابرار است نه می ملذذان
کفایت بخار خواهند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم او را به مقدمات عقلی مدکر کردند و قتل در آخرت
خوبست نه اندک با جمال اس شنوات ابرار برادر او برادران و ملذذان تمی که از مراد ملذذی تحمل و در خود
او حیران بمانند و چون در خبر نکشت و ملذذان بمانند عقل را بر کینه و صلب است و حیرت جان پاک از جا
نگر گوشت نیست نه میزان اس را به پایان تر است یعنی بر احوال در او حیران تر است نه کمال
بر عجاوبت دیده ام و کلمه را از خویش غایب دیده ام ای برادر عجب راه غافلان حقیقت بر کنند جنبه ندارند
که و لیسوا و الله یجمعهم علی الهدی خلافت کون من المجاهلین منج دور است که در نظر مقصود دور

انوار

افتادم اکنون بدانم و قبل بیان کرده ام که هر قومیر با بلف و صحت افتاد پس ای برادر او بیا از غفلت اند و بودند و می شنید
و شنید که محتاج انسانی بودند و چه می گفت که در یافتند او را از دل بود که ملال از راه او و صافی دیدند که ان او را نام در میان
حق نبود پس ای برادر اس سمع و باطل انبات کردند خود بودند که او را صفت دیدند که در ان احوال میگذشت
از وجود احوال و در عالم اس ضغنه را که هیچ نام خود را که از ضغنه در خود نبود و در عالم که در ان احوال میگذشت از وجود
الحوال پس ای برادر چون محتاج بودند که اس ضغنه با صفت میگویند از اس سمع و موعود کردند پس در میان حق برادر او
تقدیر که جمیع خبر از وی معلوم معلوم است پس گفت که الله تعالی هر است و هم تفهمن او را دیدند که در
اصوات سیکره پس از وجود اصوات هیچ پس نبودند و زدند پس سمع را بر و انبات کردند و او را
خدا گفت که او سمع است و هم تفهمن در هر صفت ناس موضع نهادند و چون دیدند که تحمل را سمع و بهی
که در ان مسوفا و صغرات میگذشت از وجود احوال انزال و لا یزال ان گفت پس کسله شیء و سمع
البصیر یعنی ای برادر سمع و بهی و کلام و هر صفت از صفات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و انتم امیر
او صاف نامشغالی خود و جمیع مخلوقات صفات و صفتها پس اگر ترقی از عالم غافل و تحقیق بحال
به آلات و بهی و کلام و بیضای ریشوای و کویای به آلات و بهی و شنوی که کان عیش و کفایت الله تعالی
هم از صفات ان است که بر نهاده اند که از وی شاد است نه بر لطف محمد و از اسبندیم پس بر روی
دل بر کون جان نهادیم و ضحاک سخن شنیدم اما و بدیدیم پس برادر مقام و شرف از عالم غافل و کمال
محمد و است چون تو بر کام انبارت انی اعرف من جلال من امتی منزه لیس منزه عن الله
و در مقام محمد صلی الله علیه و آله و سلم و هم عرض حضرت غریت صفت دانند و ای برادر عیش و کفایت الله تعالی
بیان همین است که بهی و کلام کوی و بهی و کلام شنوی اما در استماع کلام موس علیه السلام هم جنبه توهم
ببینم که محال است که انها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین پس موسی با و کلام بود لا محال از کلام شجر شنید

و کوی

تشنه پس بر کوه موسی علیه السلام در توبه نوح است اولیای امت محمد رسول الله علیه السلام بخوانند که این بی در خط
کلام شنود و بی در خط خوانند و بعد تمنا پس بود که اللهم اجعل من امت محمد انقیاد تحقق کنند
نبیه نبوی است که این من الشجرة ان یا موسی از من شجره مراد وجود و غیر موجودات حضرت رسول
است که شجره فی یقوت لا من قتی و لا غیر بیه و از من شجره و غیر شجره و از من شجره و غیر شجره و از من شجره
و غیر بیه و از من شجره و غیر بیه و از من شجره و غیر بیه و از من شجره و غیر بیه و از من شجره و غیر بیه
صیبت از هر دو خارج است زیرا که در احوالی که حقیقه احمد است علیه السلام و در علم و در علم و در علم و در علم
است که نسبت که حاصل کم انیک لا من قتی و لا غیر بیه و از من شجره و غیر بیه و از من شجره و غیر بیه
نیز از هر دو خارج اند زیرا که ایشان نیز در تمام عالم اند از سبب انکه این نسبت صحیح با او دارند
که خواهم عالم علیه السلام و خود که کل لقی الی منک و نال کنه و فکری بری که کلام و در علم و در علم و در علم
و نسبت که لا من قتی و لا غیر بیه و از من شجره و غیر بیه و از من شجره و غیر بیه و از من شجره و غیر بیه
آیه است از جنس حق با جذب حقیقتا میرود اکنون ادم در مقام قیل و ان نسبت از ل حقیق
و یدنکه ایجا و میگویند از عظمت از تجلی ذات تجلی انما ظهور میگوید و این احوالات را در میان خلایق نمک
نیز و بر آنکه هر دو از حق بر می آید از اصلی باید که هر دو موجود و اولاد هر دو انما شجره و کلام ای برادر و عالمی قلم بر
که هر دو انما علیه السلام و او را تقدس احوال و احوال است که نسبت بر خود و بی علوم در عرض سیر برده اند
می بر سر عقل انسان نادر است درین جنبه ها که در حق قول این است دیگر که بر این سبب از بنای
توانید فی العلم و در کتب ذات حق و سر عقل انبیاء و هم کسی زنده بذات خود صفت ای انکه
تواند و هم صفت انکه ای برادر و نیکو نامی کنه که حق علیه السلام بر موسی علیه السلام که حق است که حق
و اندک لقی تطیع معی صبر ابدیه موسی علیه السلام گفت عیسی علیه السلام که حق است که حق
صاحب اولاد اعطی لک امرای برادر درین نکته قرآن عاقلان را فوق است و اولاد را درین

شوق کار می باری دارند و عجب راه علمای ظاهر که علم غنی که در عالم ظاهر هیچ دوز اندیش نه اند و
بر او علوم و قایق المعانی الحقایق و چندین مکتوبات می نویسم هیچ با ماننی ندارد زیرا که در محیط علوم و
که انما غایب است غوطه خورده ام زیرا که این بنده نبوی در مکتب لدنی عمل حاصل کرد نسبت کلام
و عبادت و استعارتم که با تمام سال اکنون بدان ای برادر سر صانعی و کاتبی از ادیبان که جزیرا
بدیدی اندیش از انما ده جاره نیست و چون ایشان بنده عقل کل خود مشاهده کردند که حضرت
صمدیت جلت ذاته از هیچ چیزی مافرنی که حاجت مایه ندارد پس ضرورت این صفت
را نامی کردند برترین نامها و انقدر است زیرا که این اسم قدرت مناسب برای ظهور مقدور
دارد و دیگر هیچین که حضرت صمدیت جلت ذاته را صفتی است که همه موجودات را پیش از
پیش وجود ایشان میدانت و در میان خلق این صفت هیچ نام نبود زیرا که در میان خلق علم تواند بود
پیش از وجود موجودات که سر علم وجود معلوم است از انیز هیچ نام نبوده پس این صفت را علم نام کردند
زیرا که با این اسم معلومات مناسب دارد و ای برادر با حضرت صمدیت را صفت ذاته صفتی دیدند
هر چه بداند و بخواند از کلام کند و این صفت کلام را در مکتوبات بیان کلام الله کرده ایم و باقی مانده نیز خوان
نشت انک الله اعلم ذالک و انک الوهاب السرف فی الخافضین الصفیرین و غیرین و انما یه
مکتوب است و این کلام الله را برادر از حضرت ملک محمود شیخ دام رند و سلام و دعا از بنده
نبوی محمد جعفر الحسینی عطا الله تعالی اعمال دین و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت ذاته و برکت خاندان
نبوی علیه الصلوه و السلام موجب حمد است عرض صحیفه منی بر آنکه در ان مکتوب علوم قرآن مجید
و فرقان حمید بیان شانی کنیم تا هیچ مشکل و خط اهل عرفان و بعضی خطا علم نادر علوم مخلوقی
قرآن و غیر مخلوقی قرآن بیان عبارت و اساسات اجمال و تفصیل در تمام ارباب انشا الله تعالی
بر اهل صورت سخن اجمالها تفصیلهای بر اهل معنی سخن تفصیلهای اجمالها آب حیات اند و سخن

است که ما هر ساله من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در جواب اهل
اعتزال نیست که اعلم ان کلام الله صفت الله صفت خلق و غیر محدث و القرآن دال علی کلامه
لان الله خالق لغیره لا الذات و لا الصفات یعنی افزونند از صفاتی غیر ذات و صفاتی ذات و صفت خود
افزونند از اجزای ذات محمد صلی الله علیه و آله و سلم کلام الله صفت الله صفت خلق و غیر محدث است که کلام نفسی است
و کتب از حق علم القرآن خوانده است و سماع کرده است از ان بود که پیش از خداوند و می جبرئیل علیه السلام
را سبقت کوی خواندی آن بود که در سبقت کردن نبی آمد قال الله صلا و لا تجعل بالقرآن من قبل ان یقضی
الیک وحیه و بعد ازین مبدء خواندی الهوکت نشا اودی این نیز منع کرد که لا تحک بلسانک لتعجل به ان
علینا جعده و قرآن فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اما من لدنا حافظ الودین جامع مدارک و مفسران و دلیل گویند و حفظ
رسالت علیه السلام براسبقیت و خواندن و در حرکت نشا گویند و اتباع الهی خواندی و حرکت نشا اودی و سبقت
کودی برای خورشید ترتیب اتباع متصل خواندی و حرکت نشا اودی از ان منع شد اما کلمات نبیه نبوی است
قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس فاتبع قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس فاتبع قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس
خواندن و حرکت نشا نیز پس از خواندن جبرئیل علیه السلام مراد است که قرآن فاتبع قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس
کامل کن بلکه ازین استناد بوسله نیز سبقت خواندن و حرکت نشا معلوم شد یعنی چون حضرت رسالت علیه السلام
سبقت کوی جبرئیل علیه السلام را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از قرآن من قبل انک تشیع منی فقال علیه السلام انی قرأت
القرآن فی مکتب الرحمن ثم قال یا ای انی اعلم بالاعظم من یحیی منی اذ اول کل نبی و در حقیقت قرآن از
الرحمن استماع میکند خداوند نبیه نبوی و مقام مذکر قرآن از اعظم یافته است که از افزونند از کجا و این امر صلا
و قاتی الحقا و طرما سبب الشافی از کجا اما این نیز بر وجهی است که در کتب شریفه ما را تحقیق معاصر و در علم
لرحمته و فی قطعه اسرار صفات ذات پاکس به میدانم و در میان بخند و آنجا که تویی جان میکنی نبیه نبوی
در میان بخند و در جهان برسد و در حقیقت اسما و کتب ما را القصور و بانیم ایدم و آنکه چون دیده قومی را

آمد که هیچ نامی نیست و هیچ معنی قبلی که بر شایسته نبی و از هیچ فتنی خبر ندارند از انکه غیر نبی و جبرئیل
و در انما هر ساله من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در جواب اهل اعتزال نیست که اعلم ان کلام الله صفت الله صفت خلق و غیر محدث و القرآن دال علی کلامه
لان الله خالق لغیره لا الذات و لا الصفات یعنی افزونند از صفاتی غیر ذات و صفاتی ذات و صفت خود
افزونند از اجزای ذات محمد صلی الله علیه و آله و سلم کلام الله صفت الله صفت خلق و غیر محدث است که کلام نفسی است
و کتب از حق علم القرآن خوانده است و سماع کرده است از ان بود که پیش از خداوند و می جبرئیل علیه السلام
را سبقت کوی خواندی آن بود که در سبقت کردن نبی آمد قال الله صلا و لا تجعل بالقرآن من قبل ان یقضی
الیک وحیه و بعد ازین مبدء خواندی الهوکت نشا اودی این نیز منع کرد که لا تحک بلسانک لتعجل به ان
علینا جعده و قرآن فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اما من لدنا حافظ الودین جامع مدارک و مفسران و دلیل گویند و حفظ
رسالت علیه السلام براسبقیت و خواندن و در حرکت نشا گویند و اتباع الهی خواندی و حرکت نشا اودی و سبقت
کودی برای خورشید ترتیب اتباع متصل خواندی و حرکت نشا اودی از ان منع شد اما کلمات نبیه نبوی است
قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس فاتبع قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس فاتبع قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس
خواندن و حرکت نشا نیز پس از خواندن جبرئیل علیه السلام مراد است که قرآن فاتبع قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس
کامل کن بلکه ازین استناد بوسله نیز سبقت خواندن و حرکت نشا معلوم شد یعنی چون حضرت رسالت علیه السلام
سبقت کوی جبرئیل علیه السلام را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از قرآن من قبل انک تشیع منی فقال علیه السلام انی قرأت
القرآن فی مکتب الرحمن ثم قال یا ای انی اعلم بالاعظم من یحیی منی اذ اول کل نبی و در حقیقت قرآن از
الرحمن استماع میکند خداوند نبیه نبوی و مقام مذکر قرآن از اعظم یافته است که از افزونند از کجا و این امر صلا
و قاتی الحقا و طرما سبب الشافی از کجا اما این نیز بر وجهی است که در کتب شریفه ما را تحقیق معاصر و در علم
لرحمته و فی قطعه اسرار صفات ذات پاکس به میدانم و در میان بخند و آنجا که تویی جان میکنی نبیه نبوی
در میان بخند و در جهان برسد و در حقیقت اسما و کتب ما را القصور و بانیم ایدم و آنکه چون دیده قومی را

آمد که هیچ نامی نیست و هیچ معنی قبلی که بر شایسته نبی و از هیچ فتنی خبر ندارند از انکه غیر نبی و جبرئیل
و در انما هر ساله من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در جواب اهل اعتزال نیست که اعلم ان کلام الله صفت الله صفت خلق و غیر محدث و القرآن دال علی کلامه
لان الله خالق لغیره لا الذات و لا الصفات یعنی افزونند از صفاتی غیر ذات و صفاتی ذات و صفت خود
افزونند از اجزای ذات محمد صلی الله علیه و آله و سلم کلام الله صفت الله صفت خلق و غیر محدث است که کلام نفسی است
و کتب از حق علم القرآن خوانده است و سماع کرده است از ان بود که پیش از خداوند و می جبرئیل علیه السلام
را سبقت کوی خواندی آن بود که در سبقت کردن نبی آمد قال الله صلا و لا تجعل بالقرآن من قبل ان یقضی
الیک وحیه و بعد ازین مبدء خواندی الهوکت نشا اودی این نیز منع کرد که لا تحک بلسانک لتعجل به ان
علینا جعده و قرآن فاذا قرأناه فاتبع قرآنه اما من لدنا حافظ الودین جامع مدارک و مفسران و دلیل گویند و حفظ
رسالت علیه السلام براسبقیت و خواندن و در حرکت نشا گویند و اتباع الهی خواندی و حرکت نشا اودی و سبقت
کودی برای خورشید ترتیب اتباع متصل خواندی و حرکت نشا اودی از ان منع شد اما کلمات نبیه نبوی است
قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس فاتبع قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس فاتبع قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس
خواندن و حرکت نشا نیز پس از خواندن جبرئیل علیه السلام مراد است که قرآن فاتبع قرآن و قرآن نشا که اوقات کوی پس
کامل کن بلکه ازین استناد بوسله نیز سبقت خواندن و حرکت نشا معلوم شد یعنی چون حضرت رسالت علیه السلام
سبقت کوی جبرئیل علیه السلام را رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از قرآن من قبل انک تشیع منی فقال علیه السلام انی قرأت
القرآن فی مکتب الرحمن ثم قال یا ای انی اعلم بالاعظم من یحیی منی اذ اول کل نبی و در حقیقت قرآن از
الرحمن استماع میکند خداوند نبیه نبوی و مقام مذکر قرآن از اعظم یافته است که از افزونند از کجا و این امر صلا
و قاتی الحقا و طرما سبب الشافی از کجا اما این نیز بر وجهی است که در کتب شریفه ما را تحقیق معاصر و در علم
لرحمته و فی قطعه اسرار صفات ذات پاکس به میدانم و در میان بخند و آنجا که تویی جان میکنی نبیه نبوی
در میان بخند و در جهان برسد و در حقیقت اسما و کتب ما را القصور و بانیم ایدم و آنکه چون دیده قومی را

۱۹۱۹

[illegible]

علم و قدرت دو صفت است متغایر و مختلف و معنی زیر که علم ادراک بود پس از وجود و قدرت
 سبب وجود مقدرات است و این در حق حضرت صمدیت جلالت ذات علم نه اینست و دارد
 پس از وجود چیزی باشد بلکه غیر ذوات اسد تعالی نام است و نام است که چیزی از ان علم
 وجود اید و ارادت و قدرت را نیز نه این است بلکه علم او جل و علل ارادت است و ارادت علم
 و قضا علم ارادت است و قدرت و قضا و ارادت و علم هر چهار اوصاف و ذوات و
 الوجود که نام است کما قال اسد تعالی و ما امرنا الا واحدة ای ما صفتنا الا
 واحدة بیکو تا مل کامل کنی که در ذوات نام متفاوتی و متغایری نباشد موقوف صفتی بصفتی
 روان بود و اهل ظهور از راه عادت فهم نکرده اند و معلوم ظنی در اختلاف یکدیگر دفتر نوشته اند
 و بطور کثیر در علوم با جهاد و داعی سیخ دور اند و از مقصود و راز در علوم و قیاق و نفوذ اند و در
 و اصل و تصور اند و سیخ از و مانع و قلب تمیز کرده اند زیرا که ایشان را اول در و مانع ثابت شده است
 پس جمهور انطیقا یفر از ازل و شک و تشبیه خروج باید تا مستفنی در علوم و قیاق کردند و اهل ظن
 را سیخ استغنیست کما قال اسد تعالی و ما یتبع الکرهم الا ظنان الظن لا یغنی عن الحق شیا
 پس یقین بدان افزون از جهاد و برود نوع است کما قال النوری رحمه علیه الاجتهاد و نوعها
 اجتهاد القلب و اجتهاد الصدق و القلب معلق و الصدق مقید پس افزون
 بیکو تا مل کامل کنی و تمیز از و مانع و قلب باید اما در غیر کلمات جنید و بایزید باید تا آنچه مقصود در این کلام
 است او را که سنان کرد و اما نام را اسد تعالی هر جا تقییری باشد نیست باید تا ما فقیر یعنی چون
 بایزید باید تا ما را نوید ما به از غم غیب باید تا ما را مقام مجلس عرس حمید باید تا ما ای برادر صبر کنم
 و با که گویم و افزون از او یعنی عظیم است که مخاطب کلام شده است از مقصود و در او قیاق کنون
 ایدیم و معنی اول بچشم نگاه که اسد تعالی و مانع ثابت است پس تشبیه و شک منکر غایت است با جهاد

و ظن

فکر

قب که مطلق است پس کما قال امام جعفر الصادق علیه التیحه و انما الاجتهاد نوعان اجتهاد مطلق
 و اجتهاد المقید فالمطلق الذی فی حق الصحابة لانهم ما اختلفوا فی جمع القرآن و هو الاجماع و المقید
 الذی فی حق العلماء لانهم اختلفوا فی جمیع اختلاف کثیر و هو الاتفاق و کما قال عبد الله بن عباس رضی
 الله عنهما لا یجوز الاجماع الا بعین الاجماع الصحابة بعد وفاة النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی
 جمع القرآن قط لانهم ما اختلفوا فی کما قال علیه السلام لا یجمع امتی ای صحابی علی الضلالة فالمراد
 فی هذه الحدیث فی اجماع الصحابة فی جمع القرآن کنون ایدیم در معانی اول در و مانع
 را واجب است که صفت واجب الوجود را غرضاته چنانکه این سبب نبوی را در این کتاب
 الحقایق مسلم میر و نشاند و نداند و اسد او را اهل علوم ظنی را از ان بوی رسد زیرا که ایشان هنوز
 در تشبیه اند و نشیت را از آنحضرت چه خبر و چه اثر از سبب انکه هر صفت که معنی که در ذوات
 معانی ثابت کرده اند و در حق خلق نیز کرده اند و در ان غلطی عظیم خورده اند این معنی معلوم ظنی او را
 سنان کردند و تا ایشان را معانی و قیاق الحقایق تجلی نکرد و حاصل حضرت را هرگز نتوانید
 ایسر ز ندانین منده نبوی را جاده نیست که چند صفات را از این معانی بران فرزند سرچی کامل
 کنم تا از دولت انورند فیض مراخص را باشد کنون بدان در ذوات اسد تعالی محبت و رضای
 و غضب و لطف و غیر ان اثبات کرده اند و در ان معانی معتقدان عموم و بعضی که در خود دعوی
 خصوص می کنند و کرده اند غلطی عظیم در خاطر سقیم ایشان است پس معلوم ضمایر انورند
 و مردمان بنخوردار است که صفات مذکور در ذوات خلایق معانی دیگر دارد و در ذوات حضرت
 صمدیت جبهه انه معنی دیگر دارد یعنی محبت و رضا و خلایق معانی سنان را میل ظن کردند
 بود که او را که خبر موافق مزاج آید و در ذوات او را حاجت بود این نوع در ذوات بار خیر و امان
 چون ان معنی را اثبات نتوانم که در س ضرورت است که مر این نوع را اثبات کنیم در محبت و رضا

تو ای که زنده ای هر یکی جز
بسیاری ام تو را زنده
روا کنون و کمال شایسته
سکه

را و ذات واجب الوجود جل علاه این صفات مذکور معهود است و این نوع را در جمیع اسباب غایب
است که لفظ مرسوم گویند و لازم را خوانند چنانچه گویند که فلان خفته است و یا است نبود یکی از اوصاف خواب
مستی غفلت است پس ایفرزند اینکه مرسوم را گویند یعنی لازم خوانند اما در مطابق این اوصاف خبر نمک
بالا نوشته ام غیر معهود است اکنون بدان یعنی غضب در حق خلق عبارتست از صفتی که حادث
است و آدمی یعنی چون این صفت در آدمی ظهور میجوید و چون دل آدمی بچرخد و روی ظهوری زرد و
سرخ می گردد و در ذات حق تعالی نه خون دل و نه زردی و نه سرخی روی تواند بود و نه او صفتی حادث
پس ایفرزند و حق حضرت صمدیت جلت ذات این صفات معهودی گویند چنانکه نکته مشکل را بش
بیان شایسته کرده ایم و همچنین در ذات بارعنا غضب رحمت و میزان بر هر برافعال مخلوقات انرا ظهور
است از صفت واحد او که قدیم است ظهور وانی میگویند تا کمال کنی و ایفرزند اهل طوابع از معرفت
اوصاف معهودی خدا بیاختاریان اندر انداخته اند بحد خوان در است از انستن علوم کلام و معاد و
نیز که ذات واجب الوجود جل علاه حدوث ما فهمم تصور انبیا کند از سبب آنکه اوصاف ذات در
ذات تمام جل علاه اطلاق کردن نتواند و ندانند یعنی در و نهها تصور اند که او جل و علاه در حالت اطاعت
نبدان از رحمت کند و نه در حالت اطاعت نبدان را که کنایه این احوال حادث است و نشاید که
ذات بارعنا اطلاق کنند زیرا که این اوصاف در ذات قدیم است و این نکات را در مکتوبات بالذات
ساقی کرده ایم اما در انمکتوب نکته دیگر داریم که در انمکتوب نیز بیانی شایسته خواهیم کرد و انرا در
اکنون بدان ایفرزند چون این اوصاف در ذات حضرت صمدیت جلت ذات قدیم اندر این
محل نکته دیگر داریم که در مکتوب دیگر شرح خواهیم کرد انرا در و ایفرزند چندین مکتوبات و تباقی
الحقایق نوشته ام که هر چه در وجودی اید از در وجود میانه زیرا که او جل و علاه محرک جسم کل است
محال است که او مانع و مابسته الیه او آخذ بنا صیبتها اکنون بدان در موجودات انسان یکی را سعادت

و احد ۱۲

نیمه

نام یافته است نزدیک اصحاب موضوعات لغات و دویم را تفاوت نام کرده اند چون
در همه این صفات مذکور از ارادت که در موجودات موجودات می اید و ارادت او جل و علاه قدیم
قدرت و رحمت و محبت را و نیز قدیم و این صفات او شتم و شکر نیست هر که گویند که
ارادت سعادت که موجب رحمت و ارادی و تفاوت که موجب محبت است ظاهر
می شود و یک است این نوع هر که از غایت یعنی در موجودات ظهور میکنند زیرا که ایفرزند بهمان
نقطه صفت واحد است آنکه اسعد کند بهمان و آنکه اشقی کند بهمانست ایفرزند تا علی شایسته
کنی که این بنده بنوی در نکات صفات مخلوقات حقیقت و صفت خالق جل و علاه
بیان شایسته قاجار است بعضی کل صفات موجودات عالم از ان نکته صفت که در ذات
اوست جلت ذات و هم خلق است و این معنی پس شغل است که کسی در این نکات قلمی
نراند و در غرض این معنی الاما شاء الله تعالی زیرا که ایفرزند این علمیت که حضرت بنی علیه السلام
حضرت علی علیه التحیه و الثناء از اهل ظاهر که علما خطی اند نوشته بیده بودند از ان علوم ستور این
بنوی بران فرزند و بر میدان بر خور و از کثوف میکنند نیکو تا می باید که در نتایج عشق است و عقلم
بارزوی میکند خوش چشتم خوش میکند نفس را به نیکو تا توانی شخص ضعیف من به
بنکر که این طلب کجا خاست دین هوا اما هو المقصود علم مذکور ایفرزند را خبر بشای معلوم نشود اکنون
جواب نکته از انمکتوب انست که در ذات آفتاب صفت واحد است اما در صفت مختلف
است یعنی که چون بر روی کاغذ تابد روی اوسیه کند و چون بر جامه کاغذ تابد اوسیه کند و در
مختلف از یک صفت دو نام یافتم که الشمس شود و تمیض پس ای فرزند ابهام دانند و ندانند
و ندانسته اند که سود غمیض است و انرا تضاده در اسماء حسنی او را اسماء عبارت است
اقتضای موجودات طسمات است و از روی صلیبت و حقیقت و غیر طسم کفین اعتقاد در ان

حقیقت و اصلیت اعلی و نادانست بلکه نزدیک تحقیق کامل کفر است اکنون بدان افروزند
 اسم ذات او الله است و اسم صفت او النور است همین کیفیت او که نور است و این
 صفت نور متضمن است بر جمیع صفات را کما قال الله تعالی الله نور السموات والارض
 ای الله و نور مصداق النور یعنی جمیع و این اسم نور درج است و محیط است بر جمیع
 صفات مخلوقات را و الله افروزند هنوز مبتدیان است که را که میارم اما جهت بگویی یکی
 از این مبتدیان نشنوی سه افسوس که از حال نیست خیر و آنکه خبرت شود افسوس
 خوری نیکو تا می کنی که وقایق المعانیست زیرا که سریع نفیست پس در کل اسماء صفا
 که برای درک اهل عقول عبارت است در کل اسماء صفات همان و صفت که در اوقات
 و اثر و جبریات اثبات کردیم هم از این مکتوب هم خوا کرد و الله اسم النور
 این سبب نبوی هر اسم صفات را در قلم جلای کتب کرده الله تعالی افروزند را و مریدان
 بخود و اراحتی حقیقت اسم النور خواهد گردانید یعنی کوشش شود که همه اسماء صفاتی که عبارت
 و استقامتی است در اسم النور است بحج راه علمای اطنی سبب راه ایشانست بعلوم نقیصه
 که رسد که علماء در استانه مرشدان ادبیاتی چهل سال بر پیش جادوب کشند بوی بنزد اوقات
 کتب دقیق المعانی صفت کمال خود تابانست انخافیش اعیان از غفلت یعنی سواد
 و غفلت و عبارات علوم غنی و بدعی که حجاب ایشانست کالعلم حجاب الاعظم
 نصیبی نیست الله اهد قوما فانهم لا یبصرون هنوز معانی تراجم ارادت و قدرت
 دارم در مکتوب دیگر نیز درستم خواهم آورد انشاء الله تعالی اما ظاهر جوان و ظاهر بنیان را ازین اجابت
 رساندی کرد که برای ایشان درستم این مکتوب در علم ایده تویر است معنی را و جاده بطلان
 او را بپای در مصر کجا ویدی به او طرفه بغداد است که در ده پران زوده الحجابست شود معلوم

صفات

جهان و جبریت
زیرا که علوم غنی

بر عالمان

بیشتر

کاردی

کاردی بی بدین اهدم و کفتم و خانه تو چنانکه ای خواهی یا بزاری تو هیچ مرادیدی به در شمس تو می بینی
 اینجهت با یکدیگر به کوی که دورند است این مکتوب صفای دیدی به من ز کار کلام کردم پس تو چون ز
 من عین سواد تو عین خطا دیدی تم هذا المکتوب لکشف شرم النسا العاص و اعشرون من عین
 ستمه و ستمین و نامایه مکتوب کسی و کم برادر عزیز ملک محمود بنی دام شده سلام و
 ازنده نبوی محمد جعفر صی مطالع نماید اعمال دینی و احوال مقام تقی فی فضل ربانی جلست ذاب کبر
 خاندان نبوی علیه الصلو و السلام موجب حمد است عرض صحیف منی بر آنکه در مکتوب سی اسم صفت
 واحد و جلست ذاب بیانی شافی کرده ام اما تمام در این مکتوب سی یکم خواهم کرد اکنون بدان افروزند
 جمیع مسکنان و عالمان و عارفان و صوفیان نیز و ذات واجب الوجود که واحد قدیم است
 و موصوف نیز بصفت واحد که دیا امرنا الا واحد ای لا صفتنا الا واحد صفات اضافت
 کرده اند بیل انکیه در اسماء خود خوانده نام و هر یک نام و یک لک است چهار هزار نام که صفت
 عبارات است و افروزند حضرت صمدیت جلست ذاب برای ظهور صفت واحد خود این
 اسماء حسن خود را تبعه و علی الافراد نهاد چنانکه اسمیع شنوا البصیر بینا پس افروزند اگر محکمین
 صفات مذکور را علی الافراد و ذات تام صفت ذاب اضافه و اطلاق کنیم پس همین تفهیم غفول
 کرد که شنوای او محلی است و بینای او نیز محلی است هر صفت را در صفات تعدد و جنس
 هر یکی باشد و این و ذات تام ملک العلم هرگز و انباشته که نبوت علی الافراد کنیم این صفات
 علی الافراد و ذات مخلوقات است که در محلی اتی می شنوند و در محلی اتی می بینند و در محلی
 اتی می گویند پس افروزند حضرت صمدیت جلست ذاب برای نبوت صفت واحد نام خود که
 کار کل صفات میکند کما قال عبد الله بن عباس صی الله عنهما سمعته عن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم انه قال ان صفة الله تعالی تام و هی واحد فی ذاته عاقل افروزند حضرت صمدیت جلست ذاب

برای اثبات صفت واحد خود اسماء صفات کثرت نهاد زیرا که کلیت که نام از آن
 کثرت نکند ظهور وحدت نشود پس معلوم که این بود و نه نام و هزار و یک نام و نه نامی دیگر
 همه اسماء علی الاطلاق برای ظهور صفت واحد خود در لسان جمیع موجودات جاری گردانیده تا
 بدانند و نیز آنکه عز و اله بیک صفت می شنویم و می بینیم و می گوئیم اما باب کلمات نیست
 جواب شافی در تمام این یقین دانی که در اسماء حسن و اول و غلاسی واحد است و الصفة
 حضرت پاکست جلت ذات و ان قاعده اصلی را بشنای و گیر نیز نه می گوییم تا آن فرزند را
 تفهیم کلام آسان تر شود و ان نیست چنانکه نام بخندناست بعضی نان گویند و بعضی
 یعنی ترکان خبر گویند و بعضی قرص گویند و بعضی روتی گویند و بعضی یعنی سعاداران بولی
 گویند اما در این کل اسماء حسن و واحد است که هر اسمی که اسمی است چنانکه اگر یکی بخورد
 از عذاب است و یکی خلاص باشد و آنکه خورد و ملاک شود و آنکه بسیار خورد و یک است و هم چنان صفت
 حضرت محمدیت جلت ذات می است و این صفت بارها که نام است و بعضی صفت
 محال است و اما امرنا ال واحد ای لا صفتنا ال واحد اگر امرنا ال واحد صفات
 و در صفت دیگر و نامیت است اما تقدیر صفتنا لفظ صریح تر است سبب تقدیر کرده است نیکو
 کامل کنی یعنی افزون حضرت محمدیت جلت ذات مفریاد که صفت من نیست مگر یکی و ان صفت انوار
 است بر نصفه واحد خود بیک یک و آن که کلج البصر عذاب کند و نوار و نوار و نوار و نوار
 بعضی دیگر باشد و ان محتاجی از مخلوق را بود که بعضی دیگر محتاج کرد و نوار و نوار و نوار و نوار
 و او حق که کند افزون و قانی المعانیست بمبانی دیگر نیز نیاید و شری کنیم چنانکه در خبر است از حضرت
 رسالت علیه السلام در حالت وضو بخواند که تبیض بنور و جهل و جهی بوم تبیض و وجه او مانند و لد
 شود و جهی بوم شود و وجه اعدا و پس افزون و جهی که صفت است و ارادت خود بر روی و

موضوع و در این باب
 اما در بعضی صفت
 است که در بعضی صفت
 است که در بعضی صفت

کند و همان ارادت است که تبیض و می دوستان کند و این صفت را در ذات تمام نزار
 اند و هزار نام بخاست اما یک صفت است و میباش اولی که خبر یکی نیست و اگر چه
 تا همه اسماء بنادیم کسی نهاد و تواند نهاد و نعلما تا یک بر نوار و نوار و نوار و نوار
 عجایب برای یک دل و ابا بنادیم و چندین این عجایب صفت تو را کرد و انانی بنوا
 بنادیم و در حقیقت نباشد بخندان آن که که کوهر پیشین میا بنادیم و چون افزون
 یک صفت هزاران نام مختلف براند از است که اسم دشمنی بر قومی و اسم
 دوستی بر قومی است یعنی آنچه با قوم اول بود و جبریت که با دشمنان کند و آنچه با قوم
 دوم بود و جبریت که با دوستان کند پس افزون زبان محال میگوید که ارادت با دوستان
 رضا باشد و با دشمنان غضب و این تعاملت از حقیقت دور است زیرا که فعل
 الله تعالی واحد است و در فعل واحد رضا و غضب محال است که در حقیقت افعال از ذات واحد نام
 درست نیست همان فعل واحد و اول و علل و موثرات اثر است چنانکه در اقیاب فیض واحد
 است همان فیض واحد و یکی که در سیاه گرداند و جامه کاو در سفید کند نیکو نامی کنی و هم
 همچنین ابراهیم خلیل الله علیه السلام مرید را یعنی اذر گفت ای اخاف ان میک
 عذاب من الرحمن پس ای فرزند چون در حق از عذاب آید خواه از رحمان که خواه از عصبیا
 او یعنی از همان نقطه که خلقت خلیل از ان خاست بعینه همان است که عذاب بر او اقتضا
 کرد پس تحقیق باید دانست که رضا و غضب اثر وی یک چیز است و این دو اسم از
 اثر خاصه است که مغز و مدل یکی است و اسد افزون و در این اسم را کسی علم نراند
 جمیع ممکنان علما و اهل عرفان و بعضی محققان که از افراد عالم خارج نمیشدند
 این چهاروند که در حداد را که الاشاره الله تعالی افزون و مکتوب و مکرر اثبات مکرر ایم

که صفت غضب و رحمت و ذات باری قدیم است پس چون چنین بود طاعت بندگان نیز
قدیم باشد و اگر قدیم گوئیم پس سبق رحمت بر طاعت و سبق غضب بر طاعت این دو امر
صفت قدیم درست نیاید این محل پس ناکست علمای محسوس و مشایخ طائفتی چون سراج
الفهم نمیدانی الحال مدرک نکردند زیرا که مقدمات و قیاق المعانی که کلام است بغیر مرشد
و دیگر از احجاب عبارت جایل است از سبب نده راه فارغ دل می باید کرد و خاطر رفته راه را
مشکل باشد باز حضرت اورا احباب کرد و باید که در ظاهر هیچ مشکل نباشد مانند باشد چون
قلوب عرفان فی شبهه کرد و نور ظهور اید شرح گوئیم اسم ادب ملوک نیز آنکه توان کرد
بر چهل این سلوک نه آنکه میدانم که این راه دراز و در میان شبهه نده نور باز به دل جفاغ
کست تن در هم نمی بیند لجان سردان و گم نمی بیند مثال نیست که جفاغ عقیق را حکم کلاه
بر قول امام محمد صید و لود است اندیس اگر ازین سیصد یکد لو کشیده مانده پدید است
حکم مرا کفر نیست همینکه سیصد یکد پاک آب پاک حکم طهارت گرفت تا آنکه یکد
باقی مانده پاک نیست هم چنین اگر یکد کل پاک شبهه در دل در پیش است مثل انجاء
سه دل جفاغ کست تن در هم نمی بیند لجان سردان در که نمی پس بفرزند محرومان
کتاب و قیاق المعانی را دران حضرت محمد صیت حاشا و کل خاطر بر معانی باید بلکه خاطر
کل معاشده باشد زیرا که در این معانی کلمات در قلم میرود و هم سرگردان و سر اسیمه اندازد
مشایخ طبقات در عالم ظهور و بوندی و از نقاب قطن ظاهری قطن من بالنی سفر نکرده ای
انصاف و اونی سه تو معذری در این معانی که اینجا می شوند جبران به صند و شیخ سبطی
شقیق و کنی ذوالنون ازین ره چون که توان رفت سوی ختای جان به ملوک و ختای
از خود باید سوسی آن نامون به هزاران نکته دارم از آن حضرت بسوی خود که ان چون ترا

اندو میان عالم بچون بحق علم است بسیاری و لکن من نمی گویم نه که خوردم و در من ازین بسیار
گفت انیون اکنون ایدم بر معانی ماقبل که اگر علمای ظاهر را بگویند که حدیث امامیه علم الصلوة و
التحیة بعبادت صفات نالوق است و درین کتب نبوت بیک صفت و ذات اندو شده است
و صفی که صفات در علم رفته است چگونه درست باشد اما نه به مخالف نیز صفی صفات آنکه خود
بامد علم الذنب المذکور که اس بنده نبوی صفی صفات نیست و مکتوب انبات که ام که در است
امد کاتام است و در ذات نام تعداد صفات نماید چنانکه اسم ذات اند است جمیع علمای برانند
اسم ذات مستجمع جمیع صفات باشد و در ان مکتوب صفات بار تعاریف صفات نبوت که ایم که
یک صفت نام او در اصل کار کنند و جمیع صفات در نفس کلام نیز نالوق است و ما امرنا الا
واحدة پس این بنده نبوی علمای ظاهر را اعتقاد بر صفی صفات نماید که درین پس بفرزند معانی
و حدیث را بیان صفی کفر و ان نیست بر حضرت رسالت علیه السلام حکم کامل اند بر طور عموم صفات
نموده اند از سبب آنکه ارحم الراحمین البصیر کونی ناقصان حقیقت تصور کرده اند تا به جمیع نحای
بعد از خلق اهل ظنون را هر صفت مفروض است و توضیحی نود و نه نام و هزار و یکد و لیست چهار
نام در هر موجودی انقاده اساسی و حدیث سه بیاسی اول مسی جبر یکی نیست به اگر هر یک
اسما بنادیم اما همان یک صفت است که کل صفات است پس ای فرزند از ان حضرت یکد محمد رسول
الصلی الله علیه و آله و سلم اندو جبر که من اندو نور همین صفت نور است که در حق صفت واحد
مطهر بودند که گوئیم مستند می شوند و خواهند شد به ندر او چون در اصل مخلوقات به صفت اصل
موجودات و معلومات بپس بفرزند که اگر کل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دیگران
چندان در ظاهر علمی که عالم ظاهر و علوم ظاهر و علم ظاهری و رفع علمی سه باز آنکه پس بفرزند و بنیان
در عالم محمد از ان جهان به از ان محمد از ان جهان است به ان قیاق زان محمد از ان جهان است به ان قیاق

مرزا بنای کند و این صحایف جمله را و انما کند ایفرزند او را که این قایق را علم بحال باید بعد لغت
 ترا عالم کرد و درین فنون عالم انت که بعلم وحدت کامل کرد و بلکه خود توحید و این کلمات را یقین
 وحدت است و علماء غنی را شکل نماید تا نگاه که علماء اندک و زاهدت کفشی که مرشد کامل بود
 نباشد و عین علوم وحدت که ظهور این کتابت حصول شان کرد و آنهم الاما شاد الله تعالی
 و علماء امرند انما که در کلام مجیدین عبارت است که شهد الله لا اله الا هو الملائکه و اولو اعلم
 تفسیر محقق عالم انت که شهادت نفی اثبات نکشد بعد قیام در قیام نفی و اثبات که محبت
 صاف کردن زده از خطوط و این مران عالم را نباشد و الذین یشهدون بجهادهم قایمون
 و چون ایفرزند بحقیقت نفی و اثبات دسی ما یفتح الله الناس من رحمته فلا
 ممسک لها و ما یمسک فلا یمسک له و چون ایفرزند و این آیه استغفر
 در معانی حقیقت یابی بعد غیر از حضرت صمدیت جلت ذاته از دیگری نترسی و لا
 تخافوهم و خافونی ان کنتم مومنین و هر که از مخلوق تبرسد او از معرفت حضرت
 صمدیت جلت ذاته بخان دور است بسم خدا که فکر از سجده اقصی و این بجا را با کلمه
 کار و بد حقیقه محمد رسول الله و او را کی بر یعنی ددل او را ایمان بویی نذر و یقولون بالسننهم
 ما لیس فی قلوبهم و هر که از مخلوق نترسد از حضرت صمدیت جلت ذاته تبرسد این خود
 کفر است لیس الخبیر کما لعاینه که بر مقتان تقولوا اما لا تفعلون ایفرزند
 هر که در که جبری نویسم نیکو نامی کنی که در این مکتوب شریف عالمها بسیار است تا اهل ظاهر
 هر اندک عیسی که بود و محمد حبیب هر بود خدا که خسته ندارد همه جهان و خواست بعضی علماء
 ظاهر که با صلاعات و عبارات ظاهری معجز اند و در معانی حقیقه خسته اند از خواب هر که و ایفرزند
 نه نداری که من بقیض نامی اهل حال و اهل باطنی با تو متکلم اما اهل باطنی بودند و انصافم و او ندی سه

انونی

افسوس که ساکن زمینم انصاف که عیسی نامم به شکل نکتها می ترسان بنمن نکته شکل جهان
 و ایفرزندانی که کلام در معانی همین است که هر کسی را بطالع و قایق المعانی او را که بخواند بر سر
 کرد و اما ایفرزند خوان را ازین بحث کلام ربانی هر خبر اهل ظاهر گویند که تر کفشی که دور است انفس را در
 استغراق روح مدخل نیست و لیکن استغرق روح از این کلمات خبری از نعمت خود میدهد که و
 اما بنعمه سر قلب محدث ای مخبر نعم هذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنی
 التاسع والعشرون من ربيع الاول سنة تسعة و ثمان و ثمان مکتوب سی و دوم
 از روی ابراهیم اغر محترم ملک محمود جعفر حسی مطالع نماید اعمال دینی احوال تمام یقینی بفضل رب
 موجب حمد است غرض صحیفه معنی بر آنکه المقصود الروایة و یا ثلثة و یا من الرحمانیة
 و روایات الشیطانیه و روایات النفسانیة پس ایفرزند قوت ضعیف انما و امر
 ملوک و اهل عالم مثل ستمی میکرد و در حالتی که حواس در آینه خیال مقید شده کون اسباب
 و قوی ترین سببی که موجب اطلاع نماید است و معانی عالم ایشال احدیت و احدیت تو به عارف
 بقصود جمیع امور هم از تصدیق کثرت احکام تعطیل خواهر از تضعیف هموم متنوع است ایفرزند
 هرگاه شعور نشانی از پس پرده حجاب طبع بر صورت محسوس متفرق کرد و مجوز از معانی مطلع کند پس مراد
 صمد که صاحب او کشته باشد از عالم حسی و در حالت نومش قوت خیال صمدی کند و خدا که غافل
 در حست و بیداری از مطالع اسرار روحانی بواسطه حواس ظاهره در حالت نوم سا غفل او کرد و او را عالمها
 بغیض الی بروی سد و در اندک ایفرزند روایا اینچنین کس دلالت بر هیچ معنی نمائند و صورتی
 بود که از هیچ اثر نباشد و بد آنکه در میان عالم ارواح و عالم جسم عالمی ثالث است و این عالم ثالث
 مذکور نموده هر دو عالم است و ان خود اعظم است و ایفرزند هر نفسی که از عالم ارواح بجای جسم میرسد
 بواسطه عالم نور مذکور است زیرا که بغیض روحانی که از عالم ارواح منزل میکند مجزوست از دنیا است

والفت که با عالم اجسام است که چون در عالم مثال مطلق می رسد ان کریم الطرفین است پس افزند
 ان عالم ثالث با عالم ارواح و عالم اجسام است بهی تمام دارد و بهی چنین چون از عالم قبض نور
 مذکور دارد است پس در مقام غایت نسیم انسانی بعد از شتیاق وطن اصلی غالب میگرد و بان اثر
 روحانی بالوقت حال خود جلوه میدهد و بان انار روحانی متمسک میگرد و انوزندان عالم ثالث مذکور
 دوم مرتبه است یکی مرتبه تقید دوم مرتبه اطلاق از ان مثال مطلق گویند که معانی در مرتبه اطلاق این عالم را مطابقت
 اصل بودی ریب انانوز در مرتبه تقید گاهی مطابق باشد و گاهی غیر مطابق بود و بصحبت شکل و باغ و خلد
 ان و انحراف و اعتدال مزاج قوت و ضعف مصوره است پس انوزندان که لبب خیال تقید است ان
 مردم را با عالم مثال سبب جداول و جویهای خواست از بحر عظم متفرع میگرد و در هر یک از اطلاق متصل
 طرفی بعالم مثال طرفی منشعب میگرد و تا ملات عوارض و لواحق و لوازم که عواقب امور اقام و انسا
 محسوسات پس انوزندان خیال تقید نشاء بهی با سوسست و در شهر بدن و دایا و در سبب اخبار است که انوزندان
 او در مجازی تعاریف امور و کیفیت عواقب و قایع و حوادث عالم حسی بود و گاه سوسست و در متصل عالم
 مثال شود و از بحر عظم مثال مطلق اعراض مثال امر را کند و گاه باشد که در خلوت مجازی احکام کثرت
 کم شود که بر جمع اصلی خود باز نیاید و رجوع بعقوت علوم و معانی ممکن نکرده و در حالت خیال بر سوسست
 حواس ظاهر از مختلفات امور مصحح او نموده باشد و در انوقت حواس همه انسا بهی و مصور در درجه خیال
 نمائند که انوزندان ان چنین رویار انیز سبب انر نموده و خواب این کس انصاف است اعلام باشد ان
 اگر خلوق درست الدمان را در انکاس پس انوزندان چون این قاعده نکرانست به انکه موجب صحت خیال
 نوع انسانی چند چیز است بعضی از ان داخل مزاج و بعضی خارج از مزاج اما آنچه داخل مزاج است ان صحت
 و باغ است و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره است و انکه خارج مزاج است ان انصال و در خیال
 متعین متعین که مقتضی اوج است و انکاس است و ان قدرت و سالیست از تعلقات لذت نفس و از کار

فاسد و غیور است باطل و تصحیح هموم با موثر تصرف و صدق اقوال سینه و احوال مرضیه است
 پس انوزندان انچا است که معبر کامل باید که صاحب بصیرت باشد تا بقوت کشف سری و روحی
 مدارج ارواح و مراتب معارج تشکیلات عالم مثال اطلاع یافته باشد چون رویار مع صاحب مزاج
 مستقیم باشد بحسب معرفت او بواقع مقام مقام و موطن ضیال شخص ان رویار با معانی که
 مناسب ان باشد و ان عالم نسبت و در یکله اگر معبر عارف باشد مراتب علوبات تعبیر و در
 عالم مثال توقف نکند و ترقی او انکه عالم ارواح و از انجا بعالم مجردت منتهی شود و از مراتب استعداد
 عین جمایه ان شخص شده کند که اصل ان رویا بقضای استعداد او در حقیقت ان در عالم
 شهادت در کدام وقت بدو آید و در صورت ظاهر شود و بعد مطاوعان سر از مصلحت گفتن باشد
 مضمون خبری و در پس ان خبر تعبیر گویند ان مخبر را معبر خوانند و هر خلی که در ان واقع شود و در عالم
 که در میان معنی مصوره و در میان صورت ممثل از انار که در است باطن انحراف مزاج و فساد
 و باغ و انحراف احوال حسی صاحب بر میا بود چون که در ان احوال و سیرت نامرئی و طرق اوقاف
 خبا که بقیه انار صفات حمیده و ضمن ان شتمک کرد و در الا و بالعکس انالان بالعکس انکه انوزندان حضرت
 علیه السلام فرمود احدی حکم هر دیار و احدی حکم حدیثا است هم بدن معنی چون انوزندان
 شالکنن حفظ و طبقات اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار عالم ارواح و غیره بواسطه خیال
 در حالت نوم چند نوع است بعضی انانکه در بار انسا تعبیر محتاج است بعضی انانکه در بار انسا
 قابل تعبیر است این طایفه بر دو نوع انطایفه اول مخبر باشد و صفات تقلیدی و احکام و انحراف خلیقه
 بر نفس انسا انکاس شده و گوشت انسانی است و قوای روحانی سرخ خیال که ان متصل است
 مثال سدر و در و یا مبتلا زلخته خواه خستیه از مطاعه اسرار و افاده و از فعلت کلمات تعریف است
 محروم گشته نه نینداری انسا انثرو و نه در خواب ان نتیجه گفته انسا سواد مجرای هم و ماته و در طایفه دوم سوسست

اهل سكونت انكه ايشان آينه دل خود را مستعد قبول فضيل معارف و اسرار عالم مثال ساخته اما قرب مسرع
بكم انقطع از علقه تبحر و نكده اند پس افزون در حالت نوم آنچه از اسرار عالم خيال عكس بر آينه دل
ايشان زند عكس اندي بر دماغ زند و چون عكس ظاهر را بصورت اصليت بايندس محتاج به تبخير باشد
اما في سمر زند و بيا ايشان كه تبخير محتاج است ايشان نيز در طيف اند اول مستوطن دوم كاطلان اما
مستوطن انانند كه در بعضي اوقات جميع احوال و احوالات جبهاني ميكنند و محسوس را غ ازل و اول
اينه دل ايشان اند و صفاي مي نيز در بعضي صور از عالم مثالي دروي عكس ميگردانند و عكس بر دماغ زند
پس افزون بر احوال احوالات و صميمه از حديث نفس با ن متمتع مي شود و قوت مصوره ايجنه
متمتع را در كسوت خيال عرضه ميكنند و امثال اينچنين بويار ميعر كامل بايد كه در معارف نظر از حديث
را از معارف مجر و تميز نكند آگاه خبري دهد و طيف دوم كاطلانند كه در عكس ايشان در بونه مجيده صاف
كروانده و آينه دل را از زنگار طبيعت پاک کرده و قدم همت در سيرة الهی است بر نكده اوج كبر بازده در
سيدان شهود از گردبان و دروमानان ملار اعلی سبقي برده و بساط زمان و مكان را طلي کرده و طليم
ادبار اكناز اهل است انداخته اسرار ازل بر لوح ابد خوانده و از روزن از لي نظاره صحرا ابد
ديده بر دارج اسما صفات عالم جبروت نموده و از سترق هويت افتاب غيب طلوع کرده
و از اسنوي حضرت الهی جلند انه كروانده پس افزون چون دل انبساطان خزانه اسرار صمد
جلند انه كنه است در حالت نوم بعضي ايشان اسرار كه در خزانه دل ايشان مستوطن است بر دماغ زند
و قوت مصوره از اد كسوت خيال مقیده عرضه دهد چون عكس بصورت اهل نسبت لا جرم تبخير
محتاج است و اين نوع خواب اهل حال است از انبیا و رسل و خواص اوليا و چون افزون انداخته
را بعد كنس اكنون بدانند در ظهور تجر بعضي از مقامات كه تاخير في اخذ و علم بعضي سريع انبیا و رسل
اما ظهور تجر و بيا بعد تاخير نزار باب تحقيق دليل است بر ملامت و تبصير بيا كه قوت عروج

در كمال عالمهاي علوي كند و در محل علي كه خزانه علم قدیم است مطهر و ان اسرار از انحضرت عالم
عالمهاي عاليه كه نزول ميكنند اما في ملك است و بكم تفرقت اسميكه بر ان عالم است ظاهر ميگردد
و از انجا عالم ديگر نزول ميكنند و از انجا است كه گفته اند كه تجر بعضي از اهل حال عباد از اهل سال ظاهر مي
و خواب بهتر و بخت علمي سلام از اين دليل بعد كه از انروز كه گفته بود قوله تعالى اني رايت احدك كيا
و انفس القر ايتهم لي ساجدين و ما نروز كه گفته قوله تعالى هذا تاويل رويي من قبل قد جعلها جني
الفرز من اجل سال بود ظهور علم روي سراج الحال دليل است بر ضعف حال ذات راسي كه قوت قوت قوت
ندارد كه كيفيت مصد و حقايق كواين از عالم عاليه اخذ كنند و غايت قوت قوت در حالت احوال و احوالات
جسم و سواغل نفس است كه آنچه از خلك القوت قضاي جسم نزل کرده بود بقدر مقدار نفس اماره
بعضي از ان كند و از انجا تجر و توان كرد و قوت عروج بعلم علوي ندارد و لا جرم سبب است بر اهل در ك
ظهور از و تبخير و بيا بعد تاخير نقيس افزون در در كسوت علوم مکتوب سي و دوم نباشد و در
محض خند و تميز از خواب خود نموده و در خواب مردمان و طرز زمان چون جواب نمواند گفت در غلط
انند كس و اهل است كه علوم مکتوب سي و دوم را نكوي بايد در نيت از و كاسي نه خطرات انكس
عارفان معارف نشان اعلی و قاصدان مقاصد اقصی را از افتاب غيب بعضي صمد و انار سوايب سوانغ
محل شهب و در ناره عصمت محفوظ دارد و حرمه الهی و عتره الانبار صمد و در ناس ايس بخواب ايت
همي بوسم به غيب خواب بيا چون را يكي بر كوي تبخير تم به المکتوب كسوت في الساج عكس من تجر
سنة ستر عكس و كاتايه مکتوب س و سوم در ميان تبخير نوزد چون بر ادم اغر محترم ملك محدود
شبح و ام رسده سلام و دوازده نبوي محمد صفيه مطهر نمايد اعمال ديني و احوال مقام يقيني موجب
محد است غرض صفيه ديني را كه غل نيت جزري تبر از و انجي بيا كسوت كسوت از و انجي و ابي
كافور از عقل خود به جميع و بدي كافر از و انجي و ده جرم محدود مندر زعفران حتى به عالمان ظاهر از و انجي

من برای شجره از باطن زهره برك دم صدور از دیوانی چون سم مجنون زحل ایجان مزه
 زو سنان ساغر از دیوانی قال محمد بن محمد جعفر الکی الحسینی العقل نور من جوهر السموات
 والسموات نور من جوهر الکسبی نور من جوهر العرش والنور نور من جوهر القلب والقلب نور من جوهر
 الروح والروح نور من جوهر السموات والسموات نور من جوهر الجنون والجنون نور من نور محمد وند محمد نور
 ذات الله وحقا قال علی المرتضی ثمانیة وعشرون اسم سمعته عن رسول الله صلی الله علیه و آله
 وسلم انه قال الانسان نور فهو ذات البشیرة فذاته نور من فانی وذاتی نور من فاة الله تعالی ما هو المقصود
 ای نور زنده جنون نوریت که بدین جنون وصول حضرت است جلته آنجا که گفت فرد
 تاله دیوانه نمی لایق آنجا نمی پزفته دیوانه شدم لایق آنجا شدم وایفرزند آنکه دیوانه عند انکس
 نگرودی هوشیار عند الله نگرودی پس چون مجنون شوی نور گشتی که المومن نور و الجنون نور
 خلعت نور علی نور پوشی به این بود انجمنی بین که از باره عشق به هوشیار که شوی که سرست
 شوی وایفرزند الله تعالی در کلام مجید جمیع نورهای مذکور را بپسین محل بیان کرده است که الله
 نور السموات والارض الاله که الله و نور و مصدر الانوار اسم الله ذاته محمد مصدر وجود
 است و نور کنایت از اول ما خلق الله نوریت ای ظاهر الله نور محمد فیظلم به
 السموات والارض ما بینهما من العرش الی المری مشکوة فیها مصباح المصباح
 فی النجاة کافیا لکوب در می یوقد من شجرة مبارکة تریتونه لاسم قدیر ولاخریه
 ای فرزند تالی کامل کنی که این جسد را الله صفت وجود مبارک حضرت است علیه السلام بدین عبارات
 وعلامات بیان کرده است حبیب عالمی ظاهر ظنی که در معاشقیت کلام را به حقیقت فاته ذره ادراک
 حقیقت ندارند چون ندانند در این آیه جهان ظاهر و غیر ظاهر تفسیر نرسته اند از سبب آنکه از حقیقت
 علوم الهی محروم اند علم الهی آنکه بود موجب حصول دردی نکردن خویش کسی که او را به سبب غایت

شود و فضای قدس آن موهبت بهر که خدای کند عطا کردی چون نور ذات بدار البقا واصل
 آن دم که از صفات خودی چون شوی غایب کردی جوا فتاب ز انوار نور ذات چون شکر
 شوی تو جبار این مشابه ما هو المقصود وایفرزند نور بر سر دم است مرتبه اول حقیقی مطلق است
 دوم خلقت است سوم ضیاء است و نوریت بر نور مطلق نیست از انزوی که مجرد است و اضافات حقیقی
 ان و عبارات است متعدد زیرا که ایفرزند این موهبت مطلق است و ایفرزند عقبه بارگاه جناب
 محمدیت صبه آنه رفیع از انست که طایر افهام عقل هیچ مخلوقی به پیر این سر ذات محال است
 واصل ذات انحضرت تواند رسید که در کمال الهی و هوید که الالبصار اما ایفرزند نوریت ان
 در صحت منزل ان در نظام قبض و مجابات و مراتب نسبی است او هات ان محلی است و در مرتبه
 است که در نظام قبض و مجابات و مراتب نسبی است او هات ان محلی است و در مرتبه
 مظاہر نوریت ان نیز از نور بر سر نور است اول نور خلقت حقیقی است که در مرتبه ان هیچ وجه خلقت
 و ان عدم محض است دوم نور خلقت جمل است که در مرتبه ان به بعضی ممکن نیست اما ایفرزند نوریت ان نور
 هوید است سوم نور خلقت محسوس است چون خلقت سبب بر یاری مناسبت مظاہر مظهر که عین ادراک قرار و ان
 مطلق است به سبب تنزل و مراتب ظلمات المکان و الله الی ان با نور حقیقی است و در مرتبه سم ضیاء است و ان نور
 جمیع نور خلقت است و حقیقت ان کثرت است از طرفین میان و جو و عدم زیرا که نور صفت وجود است و خلقت صفت
 عدم و در ان وجه است که اصل مظهر را ظلمت و صفت کثرت که انقدر نور ذاتیت محکم را اصل است به سبب
 که به سبب ان که در کتب عدم ظهور کرده است پس ایفرزند خلقت از جهت عدم است خلقت نورانیت ادراک است
 نور مجرد است و در نفقه که به ممکنات یعنی رسوم از اقسام به سبب عدمیت است و انکه ایفرزند خلقت به سبب
 و در سر فرم است که ان الله کما فی الخلق فی خلقة ثم انزل علیهم من انوار ذاتهم پس معنی است و پس ایفرزند
 مراد از نوریت و انرا پس محل از خدایه جوهر ممکنات چون ایفرزند انجمن نور است پس بهر که عدم حقیقی که در تعالی

درمقی اینان

در حق ایشان حرف قاف عشق و قرب نسیم حبت و حور و قصور و دلالت است اما در این آیه چند
تشکلات اند از این کتاب بیان آن کنیم که قدم الظالم علی المقصد و المقصد علی السابق
فی الذکر اکنون گویند البیرونه الظالم وان کان مقدما فی الذکر فهو محسور فی الحقیقه لان استدلال
و عدم لیم بحسبته فالسابق اقرب الذکر من الظالم الا ترى انه قال ومنهم سابق بالخیاره باذن العذر
هو الفضل الکبیر و قال جنات عدن یدخلونها فصار الظالم بعد فی الذکر من الحسبته فالبیرونه
بالذکر لایوجب التفصیل کما قال الله تعالی فتمنکم کافروکم موسی و مثله فی القرآن کثیر پس البیرونه
محقق نیست کما قال محمد بن جعفر المکی الظالم ان کان مقدما فی الذکر عن العنایه و اقرب
الخطاب المخصوصه الکرامه الا نری انه قال ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عباده و انما قال
عز وجل ظالم لنفسه و منهم مقصد و منهم سابق بالخیاره فالظالم اقرب الی الخطاب المخصوصین و هو
من عباده و الاثنی اصطفی السابق و المقصد بعد جمافی الذکر الخطاب المخصوصین و اقرب هما
بالحسبته مقام البهین و کما قال علیه السلام الشرا اهل الحسبته البهین البیرونه سیاه رویان اهل
عصیان و افرواثنی که بعد از ایشان رویان که در دوزخ است که در اعمال رویان از رویان که در عجب و مدبر سیاه رویان
شود و کما قال الله تعالی و قد منّا الی ما عملوا من عمل فجعلناه جبارا مفسورا فایضا البیرونه زو اعراض
حرف ظالم ان نفس را بینه خویش کوه کس که در دست که با من و در دوزخ خوانند پس روان شود و کلام و بارز
نحو ان عبادی الیس لکم علیهم سلطانا ان غیر خطاب مخصوص است که ان عبادی یعنی متابعت
و متابعت بقرینه است ان عبادی یعنی بدست مذکوران من پس مقصد است که ظالم انفس اهل
عنایت اند اما ال مصابیح الاحوال فایضا البیرونه من غیر خطاب عنایت که مقصد
او در ظاهر نقصان نماید لاجمال او افضل و بعد بگذرد که ان بی حمایت زیاده کارکنان اعتماد و کار خود
و سیاه رویان را بعد از طاعت با بینه حاکم ان ظالم ان نفس را بعد عنایت که غیر حمایت است و ان را

فقال عز وجل يا ابن عمران انت طالبي وامنت حبیبی مطلوبی چون موسی علیه السلام در
کشت و رخت بستی درجات را همه در بخت و شکسته و در حضرت پروردگار پیدا رفت
ای سر از زمان و منزه از مکان اگر من این امر را ندیدم اما صورت اجابت اطاعت ایشان که با
تواند بگویش خواستجای کم فرمان شد که در او ای بیت المقدس بیرون شود و من محبوبان است
حبیب خود را بصورت وصال مسالت میکنم بعد از آنکه با من که بکدام فصاحت و بلاغت محبت
حضرت با خواهند شد چون موسی علیه السلام در بیت المقدس بیرون آمد اما در عشق استماع الصواب
و حی آیات محبوبان لم یزل لایزال حلت آن طریق مستان درشت مقدس سیده بعد ندای
حضرت محمدیت جلالت آنکه سید که یا امته حبیبی ناگاه از سر اوقات از سر بر دای غیب در کل
ارواح جوشی و خروشی بدید ای همه من تو را که بودید و خواهند بود و بجا جواب داد لیسک اللهم
سُرِّ بِكَ لَكَ لِبِائِكَ لَكَ الْحَمْدُ لَا تُرِيكَ لَكَ لِبِائِكَ موسی علیه السلام بهیوش شد
بیتا و بحر و یکد از جهان که از امت حبیب علیه السلام بشنید از ذوق استماع علوم و ادب تمام بود
حضرت موسی علیه السلام بهیوش شد بیتا و تمام صحبت را در کاش حکانید بهیوش آمد فرمان شد
که ای موسی ارواح است حبیب که بنده خاص آمده اند و بسیک کوایند تشریفات کرامات و بار
کردیم فقال عز وجل یا امته حبیبی فاستجب لکم قبل ان تدعونی واعطیتکم
قبل ان تستلونی و غفره لکم قبل ان تستغفرونی ای فرزندان چون موسی علیه السلام تشریفات
مخصوصانه بر مخلصان عطا و دیر فرایدارد که اللهم اجعلنی من امة احمد بهم همچنین ابراهیم
و عیسی علیهما السلام نیز در صحف و در کتاب انجیل این فضیلت و تشریفات عنایت محمدیت جلالت
که خصوصاته بر امت حبیب علیه السلام میخوانند و تنها با بر دای روزی با عظمت من
تو در کل امته او علیه السلام از اهل ایمان که تشریفات و کرامات مخصوصانه و مخلصانه تشریف منیت

لا فم چونکه فرزندان من به باد راضی مصطفی و معترضی میفرم در راه او از اول قدم تا وصال خاص یا هم در
و ای فرزندان درین درود معظم و عظمت نمای که اثرهای کثیر است بسم الله الرحمن الرحیم اللهم
صلی علی محمد و عترته بعد کل معلوم لك یعنی معلومات حضرت محمدیت جلالت
نامتناهی است و درین درود اثرهای بی نهایت است تم هذا للكتب الشريف من حبیب
و عسیرین و ثمانیه مکتوب سنی مخم در بیان درجات انبیا علیهم السلام و لوازم آن فرزندان عزیز
دینی و محبت یقینی ملک محمود و شریف دلم رسیده و عاز بنده نبوی محمد جعفر حسینی مطهر نامه
احوال دینی و اعمال مقام یقینی بفضل ربانی جلالت آنکه بپرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب است
غرض صحیفه منی بر آنکه انبیا علیهم السلام بعضی را بعضی فضل درجات است و فضل درجات ایشان
بر حکم بعضی است که در شأنک المرسل فضلنا بعضهم علی بعض نزدیک علماء و شریعت
فضل انبیا و رسل بعضی را بعضی در نبوت است و در رسالت فضل منیت اما نکته این بنده نبوی
انست که فضل انبیا هم در نبوت است و هم در رسالت محقق است عبد محمد بن جعفر اچا
الحی ان فضل الانبیا علی النبوة و فی الرساله مقید لان بعضهم کان رسولا و نبیا الی الناس و من الخیر بقدره
واحدة او بقرتین اوبا و فی الارض محبان سلیمان علیه السلام کان رسولا و نبیا الی الناس و الخیر محمد
علیه السلام کان رسولا و نبیا الی كافة الناس الخیر فی الارض الی سكان السموات و الارض فی
جميع العالمین لانه مصدر الموجودات المخلوقات محقق علیه السلام اما مصدر العالمین و عالمیهم
بس ای فرزندان بترتیب ذکر و عبارات مسطور فضل است بعضی را بعضی در نبوت و هم در رسالت
محقق الحق بفضل بین الانبیا و الرسل فی النبوة و فی الرساله صحیح و تحقیق عند الله جل
و انکه ای فرزندان این ماکرون فرق و نبوت و رسالت و ایمان او روان است با پیغمبر این که
نیست بعضی فرستاده حضرت محمدیت جلالت یعنی هیچ رسولی از خود دعوت نکرده است

لا تفرق بین احد من رسوله وادانین او بدین جمیع انبیاء علیهم السلام است و گفته اند
این بنده نبوی است و فضل انبیا و مرسل علیهم السلام در نبوت و در رسالت یعنی ابوالفضل است
انبیاء بعضی از بعضی از روحی علم یقین حق یقین یعنی بعضی انبیاء علم یقین استندی بعضی انبیاء
هم علم یقین استندی و هم علم یقین پس ابوالفضل است و انبیا را هم علم یقین
و استندی هم علم یقین بر انبیا سیکه انبیا را هم علم یقین بودی نیکو تا می کنی اکنون بدانی
ابوالفضل را هم علم یقین بر انبیا هم علم یقین و هم علم یقین و هم علم یقین و هم علم یقین
بود و هم است پس ابوالفضل حضرت رسالت علیهم السلام را بر هم انبیا و مرسل فضل مطلق است
هم ازین سبب است و این زبان معالمت و عبارت و قول او در علم انبیا فضل مطلق حضرت
رسالت علیهم السلام را ازین بنده نبوی بیانی کند و رسیدگان و مجتهدینی با الحجاز سبب است
که عبارت بیانی کرده ام اما غیر ازین کتاب و کتاب دیگر سابقی خواهم کرد و ان شاء الله تعالی
تیر بر موی و دیگر بیانی خواهم کرد و ان شاء الله تعالی که چون ابوالفضل از محمد رب العالمین نزول شد بعضی
صاحب کرامت خواندند که در عالم اسرار حضرت سید مختار علیه الصلوه و السلام حرم بودند و رسیدند از
از عالمهای خداوندی سید عالم در اسرار عالمهای خداوندی و ما را خبر کن که حضرت صدیق حقیقت
را حقیقت عالم است آنچه از وی اسرار است که چند عالمها در حضرت صدیق حقیقت است و ان شاء الله تعالی
نیز در کتب شریف حضرت رسالت علیهم السلام در و سبب آنکه خود انبیا نبیند و فرمودند که اگر بیان عالمها
اسرار خفایه است بگوئیم زیرا که انبیا نبیند و حق استماع ننمایند و محال است که عالم ان صدق
خلق العالمین مثل بنده عالم لایه نیه فیه و فی کل عالم اما محمد نبوت در سوره لدن می مصدر العالمین
چون این حدیث اسرار حضرت سید مختار بر صاحب ابرار بخواند و صاحب مذکور غیر از امیر المومنین
علی علیه السلام را خبر می و عالمی ظهورند که از احوال قنات در اسرار محال نبوت و علالت استغرق شد

الاسطغان

اما سلطان ولایت علی علیه السلام را از سبب آن تیر نشد که او صاحب سر بود و محال است که علم کل نمی
صاحب سر و صاحب سر علی بن ابیطالب بعضی احادیث که در عالم اسرار و این کتاب است
المعانی تسکات علوم اسرار نیست اما از سبب اسناد اسرار در علم او در این معنی حضرت رسالت
علیه السلام فرموده بودند صاحب اسرار را که عالمهای خداوندی است چنانکه انبیا هم است از بعضی علم
تا فرس می هم چنان بر عالمی مثل انبیا هم محسوس است عالمهاست و در هر عالمی خواهر عالم علیه
فرموده اند که محسوس هم نبوت بر رسالت زیرا که بدستی و راستی که من مصدر جمیع عالم را
هم قال علیه السلام با الصحابی فی الاحادیث منی سر من اسرار الله تعالی فرمود که ای یاران من این احادیث
ازین سر سبب از اسرار حق عالم علوم شهرستان شریعتی کنایش ندارد اما در علوم شهرستان
اسرار حقیقت و کار انداخته و این کتاب تسکات علوم اسرار و اسرار بیانی سافیت نیکو تا
کمال کنی که این کتاب بی المعانی برای علمای ظاهر راه نیست زیرا که این غزوات اسرار حقیقت اهل شریعت
را احتمال نیست هر چند که عصمت از در غایت سر ندانند و ان شاء الله تعالی طبعه بازان داند و محال است که علم
مع الله غذا و الشریعه و غذا و الحقیقه غذا و الشریعه اعطیت لاهل الشریعه کما هم یبلغون بها
بنعمیم الجنة و بر و بر الله غذا و غذا و الحقیقه اعطیت لاهل الحقیقه لانهم یصلون بها وصال ذات الله
عنا و اصل جوهر محمد با قنات است بکی نیکو و نفیض انکو و اصل جوهر است پس علمای ظاهر را از
شریعت خبری و از مری تمام است زیرا که خواهر عالم علیه السلام غذای شریعتی برای شریعت عطا
کرده است که ایشان بدان غذا و اصلی بنعمیم حجت و برودیت کما ترون القدر لطفه البدر
کردند و محققان کامل از علوم حقیقت عطا کرده است که این غذا و اصل ذات اسرار است
است با هو المقصود و این غذا و اصل که حضرت صدیق حقیقت را عالمهای بی نهایت است
چنانکه او بل و علانها بی است که الحمد لله رب العالمین کما قال عمر رضی الله عنه او سمعت

و این خبری و از مری
است زیرا که خواهر عالم
علیه السلام غذا و حقیقت
و اسرار را برای شریعت

پس از خواجہ جنید قدس سره در احوال خود و طوایف نیز نموده این صحبت بعد از آنکه از
 سر تا قطب عالم تمام هر احوال بود و هم بر تربیت زیر آنکه هر چه برین جنبه نبوی رسیده است و سر رسیده
 بر که رسیده است و در حقیقت کار هر احوال است یعنی انوار کائنات پس از آنکه از این فیض صحبت مجال حق
 صحبت داشته از دل شیخ مرئی حاصل بیل مرید صاحب دولت سرایت کند و اندازد اعتقاد و سلوک و
 محبت بر سر شیخ را که حالت مرید است احوال شیخ است پس از آنکه از این رتبه بزرگتر و در رتبه را هم از این
 سابقین و از طوایف دنیا حاصل است هر که از این رتبه رفیع رخ آن یارند به طفل است که او منتظر فرستاد
 اکنون از آن رتبه ساقی دوم بود و طریقه که سقیم سرانجام طریقه را یعنی از آن رتبه که محبت را گویند
 و ظهور عبادت از صحبت حاصلست که در آن هیچ مقصود و مطلوب و غرض و حظ و دایره نباشد اما
 طایفه آنکه در این مخطوطه متعلق اند اول این مومنان علوم اند که حق تعالی را برای صفات نفع صحبت
 و صفات بریت کائنات در القدر کلمه البدر برشته اند و این رتبه بجز آنکه از احوال و اسما و صفات
 شود اما اهل تصور را یعنی زاهد و صوفیان را رتبه بجز صفات ذات باشد و مومنان علوم را رتبه بجز
 صفات احوال که در کمال المحققان رتبه اند که المومنین و الزا هدین و الصوفیین بجز صفات
 بالا سمار و الاحوال و الاذکار و الاشیاء و المخلوقین و المخلوقات و الاشیاء و المخلوقات و الاشیاء و المخلوقات
 این مجال ذات است که قال المحققان رتبه اند که المومنین و الزا هدین و الصوفیین بجز صفات
 و الاشیاء و المخلوقات و الاشیاء و المخلوقات و الاشیاء و المخلوقات و الاشیاء و المخلوقات
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث معتبره را در جواب دیدیدی طلب یازید از این
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث معتبره را در جواب دیدیدی طلب یازید از این
 طلب مجال ذاتی یعنی شکار آنکه در این طلب کمال ذات است و مومنان علوم و اهل تصور را طریقه
 مجال صفات احوال و ذوات است از سبب انکه احوال و افعال حمید اهل تصور و مومنان و مایه
 اهل عرفانست و با احوال و افعال حمید احوال و افعال حمید احوال و افعال حمید احوال و افعال حمید

نموده

حمید محققان و مایه مطلوبانست اکنون گویند که احوال و افعال حمید هر یکی را از طوایف مذکور و احوال
 خود که در سیمه است اینست چون زهد و علم و عبادت و سعادت و مرتبه شیخی و ولایت و مقام شرف و کرامت
 و موسی مقتدای بنوای و پیروی و ذوق مثنوی و ذکر و دیوانه و دیوانه و دیوانه و دیوانه و دیوانه و دیوانه
 و کرامت است نیکو نامی کامل کینه زدن و کینه زدن و کینه زدن و کینه زدن و کینه زدن و کینه زدن
 که زدن و کینه زدن و کینه زدن و کینه زدن و کینه زدن و کینه زدن و کینه زدن و کینه زدن
 در رتبه بجز آنکه در این مخطوطه متعلق اند اول این مومنان علوم اند که حق تعالی را برای صفات نفع صحبت
 و صفات بریت کائنات در القدر کلمه البدر برشته اند و این رتبه بجز آنکه از احوال و اسما و صفات
 شود اما اهل تصور را یعنی زاهد و صوفیان را رتبه بجز صفات ذات باشد و مومنان علوم را رتبه بجز
 صفات احوال که در کمال المحققان رتبه اند که المومنین و الزا هدین و الصوفیین بجز صفات
 بالا سمار و الاحوال و الاذکار و الاشیاء و المخلوقین و المخلوقات و الاشیاء و المخلوقات و الاشیاء و المخلوقات
 این مجال ذاتی یعنی شکار آنکه در این طلب کمال ذات است و مومنان علوم و اهل تصور را طریقه
 مجال صفات احوال و ذوات است از سبب انکه احوال و افعال حمید اهل تصور و مومنان و مایه
 اهل عرفانست و با احوال و افعال حمید احوال و افعال حمید احوال و افعال حمید احوال و افعال حمید

بعد از غسل در پیشگاه مبارک ایشان نوشته بخوابید و بفرموده که دست چپ را بر پیشانی و دست راست را بر کمر بگذرانید و بفرموده که
 محمد سلیمان را که با او بود روزی این چنین سلطان استقامت بود سلطان استغراق محبت این خاندان سلطنت
 گفت ای ایاز ترا من نمی بایجاد اسلام بخشیدم از آن خود ایاز هیچ منفعت نداشت و بعد از استغراق
 سلطان محمود زیاده تر گفت که ای ایاز ترا تمام با وجود بکسیدم باز ایاز هیچ منفعت نداشت و بعد از استغراق
 که تر شده بود سلطان گفت ای ایاز من ترا ملک خود دادم و تو محمودی و من ایازم باز ایاز هیچ منفعت نداشت
 و بعد از استغراق که ملک شد از تخت خود و آمده در پای ایاز افتاد و می اهل مطلوب جمعی شنوی افروخته
 میر و ابیات نمودند که از من امروز بگو بگویم به عقل نکرده زنده خطای از من از این امر فرستم
 پس اهل مطلوب را اندک از هیچ مشرب که سکه شربت سوره اهل آله و اولاد بر سر سوره و اهل لطیفین
 است از این هیچ را بر سر سوره و اولاد از این ملک مطلوب حضرت اندک از مقام و وصل و از مقامات و بر سر اندک امر ایاز
 خبری و از سر نباشند بر که اهل مطلوب را طبع از مقام و وصل و غرت محدودیت مقدرات و صفات و زبانت و من غلط
 متعلق نیستند اهل رویت و اهل وصل متعلق به غلطی از من مطلوب بنده مرا بر یکست باز خواهم در خواست
 و در آنکه غرض بنده هر که از من نظر خواهم اندک است چه محمد و حاجب است باز و بفر خواهم که محمدی افروخته
 کمال است مطلوب را در مقام طالب شوق خاتم زلفی از طاعت بنیاد شکر اهل کمال که از من شرم راجد است
 که راجع مقام مطلوب و وصل را تا غایت محکمت بنیاد بنیاد و در من و اولاد که امامان را در مقام شکر
 رعیت شکر را و اولاد را می بیند و اگر مرا خفا گویم بجهان سرگودای اکنون جان افروخته ایم بر مقامات اهل کمال
 سر ایام ابرار و مقربان و عاشقان و بعد از دست و پا بعلل حدیث و تهنیت و هر چه میسر آید بکمال سعادت
 بیاغند و بکمال کف سخته تمام نمودن باشند بعد از دست نکود حضرت غفور صفت آن فرمان بر مقام خود
 که بر جهان حقیقت است و در سکه ای تمام و در پیش بنده بر یک زمان بر یک صورت تمام و در برابر ای حاجب
 احتیاج رویت محال نیست و در هر آن که در من و در من با شوقی باز مار وید که آن فی الجمله سوغای بیاب

این سخن را که در دست
 شاهان و ملوک و بزرگان
 و شاهان و بزرگان
 که ای ۱۶

و نه

فیها الصور یعنی این عجب اهل عشق است که در روز عجب از حجاب باز حضرت ملائزال صفت فرموده از اهل
 عشق حجاب نه الیوم الا بعد من عاشقان هر روز بکشید و در حجاب باشد و شمس روز عاشقان در رویت سر
 مجال ذات باشند و تمامی وصال ذات که اهل وصال ذات را با بکشید که محرم باشد بیکبار عشق و در مقام
 اهل رویت ذات است که با مجرد تصور در مقام اهل مطلوب بیچاره و محروم جمعی شنوی افروخته اکنون بکمال غم
 حجاب از رویت اندک با مجرد تصور و در به نیم مخلوق باشند که افروخته اهل وصال را در وصال هیچ حاجت نیست
 و نه باشد این بازار را غایبات باشند که در بازار حقیقت صورت است باشند با بکشید که در غایبات جزوی که در غایب
 است و آن نیز صورت است است پس لا محال از عشق صفت که آن فی الجمله سوغای غایبات یکم که در آن
 نیز صورت است که بیاب فیها الصور همانکه در غایبات مجازی ظاهر و در جهان نیست و در غایبات نه کار
 که است و نه کار اسلام که مقام اهل کمال و محسن در عشق صفت نیز مخلوق و در جهان نیست و در غایبات
 و در این و در آن باز صفت غایبات است مخلوق کامل که در عشق است و در راه غایبات غایب است
 که اینجا غایب که در صواب است و در این که در غایبات غایب است و در این که در غایبات غایب است
 بیرون از دو عالم و دو عالم در این غایب است و در غایبات حقیقت نیز صورت است و در غایبات
 فرزند این بنده نبوی و در این حالت و در این ولایت کافر عشق است که در مقام اهل کمال میراند
 معذورم و در حقیقت غرضی کامل کنی و اولاد ای مودای علوم که در این بنده نبوی هر چه غایت
 از اولاد ای که المومنین کالطیر طایفه فوق المومنین اس نیز زبان معاملت نداشتند که در اینجا است غم
 رانده اس احوال بود اما از آن احوال که خواهم بگویم با آن معجزه که خود را و یا منته و فرموده اند که در مقام
 بر سر این و ملائکان و ملائک افروخته تمام در این ولایت صورت رسید خواست بر صورت حقیقت
 الحقیقت را که آن در صورت و در حقیقت است بعد از آن سعادت تمام در جهان است فی الحال سعادت تمام
 در مقام کمال است و در هر چه است که در حقیقت ای و در این که در حقیقت ای و در این که در حقیقت ای

مستقیم خود استقامتی کامل می رسد چون تجلی کرد بر کل صفات بزرگان تجلی یافتند ایشان حیات
 صورتت را کرد و سر خود بدیده بوسن المنة از انجا شد بدیده بوسن انیسه یکدیگر انداخته و صیقل
 یابند و خود بیکدیگر نقطه را در حرف خود پیدا کنند که مادر زاده اینا کنند در رخ سناست عیان
 چون ذات او پاکش بنید جز بدان مرات او بزرگ مرات ترا که حق زود و بهر چه هست
 خود ترا خواهد بنود بهر چه هستی خویش را یعنی تمام باین سخن کوتاه کردم و السلام اکنون ایفرزند
 الله تعالی از اسم قسم آفریدم اول بصورت بشکل ادم اندام از حقیقت ادم معنی ادم که الله
 ستر می است غالی اندکی تبارک و تعالی ازین طایفه در کلام مجید و فرقان مجید مذکور بدین صوره فرمود
 او ملک الانعام بل هم اضل یعنی ایفرزند از نسب انکه اولی است اسم الغافلون لغت دارند اما ایشان باقی
 ان بودند که در کلام مجید مذکور کردند لکن برای اهل صورت معنی این را اندازد که در اهل صورت
 هر که است و فاضله است و لهذا با حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ای حبیب من ماله ترا و تسلیم مرا
 ابرو و جود و نور ان اینان کفر و تکبر و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوا
 ما حیث انی ابایان رضی الله عنهم و رضوا عنه و نه برای صورت معنی این برای اهل و دید مغیره و تعبیه
 و تعبیه و ابی الهب فرستادم قدر هم بر خود او یعیبوا شیءا و قوا بهم الذی یوقدون بخای فرزند با
 علیه الصلوة و السلام خوان و دیگرند ما من ساجد عیسی من شیء و ما ساجد عیسی من شیء و ایفرزند
 خوان شد که ترا با بران چه کار که این اهل صورت بد معنی اند و تو خود را بحسب من بلو که مادر عالم
 ایم و بلو نصیب ما رحمت و دیدار نصیب ایشان باز ماندن و او بار و فرمان شد که ای حبیب من ترا خواست
 من جان بودی که همه را غفلت یکدیگر بیکدیگر بودندی که در لول الله تعالی عیسی علی الهی خلق
 بگویند من انجا بلین اما خواست این بود که چندین کرده با خدایان بیکدیگر ظهور و در هر یکی در صورت حق
 ماکشش نمایند و مخلصان از مخلصان خارج کردند و مخلصان در عالم پیدا کردند و مخلصان از مخلصان در مخلصان

از خانه بیرون آمد عالمی بنال او شدند و ان حبیب در چنانه درآمد و در محکم پرست پس خود
 غوغا و ضلالت که در بنال حمیده مذکور بودند اتفاقا و فریاد کردند که چون در حال ممکن نبود پس این غوغا
 واری چه بود حبیب مذکور در پرده گفت که سرور غوغای ضلالت خوشی است اسم چنین فرزند
 نور عزت از درج عزت پرواز کرد کل ادراج ضلالت از سر اوقات و مردمانی بی ریب در
 بدان بدان شدند باز فرزند که در درج عزت ستور شد کل ادراج فریاد و غوغا بر آوردند که لا
 محک القرار ولا منک الفلزان ان پرواز انزل الیک کل ادراج تا بد جبران و سر اسیمه اند
 در ابتلائی بحسبان بهمدار منیع این بنده نبوی را غوغای انسا شده که کسی انسا شده است
 غل تا بلای هجر را بعتلا ماندی رفت و عا شفا از از و نند لغامندی و رفت و در شتم از
 اقس عشقت بدل شود که از باز و اوع هجر جانم صرا مانندی و رفت و بود در راه است دل و جانم جو
 کردی غم راه که کسی ندید این فقیران را کجا ماندی و رفت و آمدی در چشم چون بیرون شدی
 ای نور چشم از حسرت در و درون چشم مانندی رفت و دل بتو ادم نگذردی در ز خدای
 جان من ای کاشک نش از چه دجاه بلامندی و رفت و از برای دست بوسیدن دلم صند این طلبید
 همچنین نش در هوای ماصبا ماندی و رفت و کز بار روستی چشم محمد دیده تاری تو تیا جوید و در
 خاکت ماندی و رفت المقصود ایفرزند و اصل فطرت و عالمست یعنی عدم و وجود یعنی خلقت
 و نور و ظهور و نور و غوغا اتفاقا کرد و خواست تا بر جاس اتفاقا که هو الذی خلقکم فقلکم فانو منکم
 موس و دیگران شد که حبیب راست تو ان را دا بخت نتواند که در زیر که کبیا اگر اوست ما را
 را از بونه نبوت و هدایت فرمود که دانه است لبس لک من الامر شیء و لا یزالون مختلفون یعنی
 متفاوت و مختلف اند و چه باید که پیش که باید گفت و چون در اوست نباید که است این عجا
 یفعل ثلوثا لکامل کما قسم دوم ایفرزند طایفه اند که هم بصورت هم معنی و هم حقیقت اود اند و

و حیرت در ظاهر اهل سکر و بعضی احوال مر اهل صحرای درو سر نوع است یکی سکر محبت و دوم
سکر محبت و سوم سکر محبت و هر که که از این هر سه سکر گذرد بر او در معرفت مقبول نباشد و
منوع منع بود از آن که بر اهل سکر مواظبه نیست و قرب نیز نباشد بحال علیه السلام ان الله
عالم لا یؤخذ بهم با یقولون و یفعلون پس بفرزند حکم معنی حدیث نبوی علیه السلام مقبول شایخ است
حضرت مصطفی علیه السلام و قدس الله ارواحهم پرستان مواظبه نیست که بصدد کلمات
مستی مواظبه بکنند و بکنند که بر مست مواظبه نیست صحیح است شکل نیست که حکم خطا در
خواب ساقط باشد و مستی چون خواب است اما بفرزند مستی برود نوع است بگوید آنست که
حواس بکار باشد و مد و عقول بود مثل خواب و دوم آنکه حواس کشاد باشد مثل مستی اکنون بگوید
اهل سکر محبت و محبت و محبت دو سکر را از انبیا علیهم السلام شرحی درم و سوم در معرفت حضرت
بنیانی کنم تا هیچ شکل مر اهل علوم ظنی را باشد اگر بیان سکرهای مذکور از اولیای قدس الله ارواحهم
در این مکتوب شریف و قافیه المعانی میگردیم علماء ظاهر را محبت نبوی اکنون گویند که سکر محبت
مرحوب جلیل ابراهیم خلیل صلوات الله علیه را بود یعنی در آن روز که باز از محبت الهی محبت ناکرم بود و
جانب آتش نمرود که برای گردن آید و بتعلیل فیها من یضیع فیها برای ظهور سحرانی علم لا تعلون
حضرت صمدیت جلدانه ضعیفی را بر دست ضعیفی مبتلا در تحقیق بلا نهاد و در عالم ملکوت سستی
افتاد و ضعیفی را اسیر ضعیفی گردانیده فریاد برآورد که چه میشود که غلغله در ملکوت عرش و سماوی و
ارضی محکم شد اما در عالم انسانی خوش افتاد و ابراهیم علیه السلام درین بلا مبتلا از حضرت است
ذوق در صرح بود که لیس صبارق فی حبس من لم یبلد علی صی به از سبب امانت محبت حضرت
صمدیت جلدانه از سر اوقات غیب و ازل الیک لاریب ندا و خاص برای عام و خواص مرد و
آما عرض الله انما ات علی السموات و الارض و الجبال ای من العرش الی الشری فابین ان جلیلهای

و آشفتن منها و جعلها الان یعنی کل موجودات که در این مذکورند از آنند بار امانت محبت حضرت صمدیت
جلدانه اندک است از جیب انان دست فقر انداختن محبت کشیده باری را که هم با او بود و بوند قبول کرد
امانت محبت بدل جان بزیقت و فانی گشت بلکه غرض از این مزید بر آورد چون جلیل الان بفرمود
ابراهم علیه السلام کما یزود و انکر ان یزول و خطاب کند که این المفرق هو المقصود ابراهیم علیه السلام در محبت
مستغرق بود و بعد ملک بار کل ملک پیش از آنکه جلدانه بخود رسید که آنسکه غرض و قرارگاه خلیل حضرت خلیل
و در سکر محبت مستغرق است اگر سکر آب غودار بود و سکر آب را غودا یعنی دست را یعنی بنی تو نیست
هم نفی و سرود و غودا بر رخ هرست رو که جان بر دی بنوشته بر لب ساغر که محبت خود را میس
ز سکر آب فدای مست بیاید بعد که ندی هیچ طاعتش مرود و پس بفرزند ظاهر بن را چه بود ازستان ام
و حدت برای امتحان ملائکه نمای عالم ملکوت که ای یک حضرت محمدان و محبوبان با بران خلیل حضرت
بود از تو جانی نشاند فرماید پس که جبرئیل امین بکسب العالمین جبرئیل مدبر ارسید گفت یا ابراهیم
بل لک شجره فقال اما لیک فلا شریعت بگوید که لا محال مر ابراهیم علیه السلام را بایست که از جبرئیل علیه السلام
عاجت خاسته ز برادر در کلام جبرئیل نقل است که و لا تقوا بایه یلم الی الله که اما ابراهیم علیه السلام در محبت
بود از جبرئیل کجاست کی خواهد و فعلی را که در محبت سکر اید مواظبه نیست بحال علیه السلام ان الله لا یؤخذ بعرف
بالصید منهم اما الله این بنده نبوی بار بکبر است که عالم ملکوت اونی تر از عالم جبروت است پس جبرئیل ملکوت
و ابراهیم جبروت را علی را توبه و انی فایده بیان ابراهیم علیه السلام جبرئیل را گفت اما لیک فلا لای ابراهیم
جبروت را التیجا عالم الهوت شد که آنسکه غرض و مقصود حضرت و دوری جلدانه است پس بفرمود
کویر انشاء که از درج غیرت جلدانه تجارستان شریعت و طریقت و حقیقت در عالم شوق و ذوق ظهور اند و
جولان کری در جبروت و الهوت و از اهل ملکوت را در لذت و ابراهیم علیه السلام در خبر و در سر که ساعتی بهرین
اندیشیم ما بهر باشد به خطه خوری چو ماهی در بحر باشد به آخر تو برکتی ماکه برای دولت از کاه چنان بهرین

کل ایشان بنده نام و او از او شمرست اندو این نیز هم صفات نفسانیت از هر صورت دنیوی متناهی
 چون طلب دنیوی نیست برای آخرت نشاید پس گفته گفتن ایشان برای پنج چهار سبب است اول
 سبب خوف قتل نفس و دوم برای نان کردن عیال و اطفال و سوم با سبب اظهار کردن سبانی و چهارم
 یا برای تعصب مذنب ابا و اجداد یعنی ایفرزند هرگاه که این گفته را بعمل دعوت نکرد و از غلظت نام
 و او از نور یقین برسانیده پس معلوم شد که برای آخرت گفته اند و عمل باطن ندارند که والدین کفر و اولاد
 الطاغوتی بخیر خویشم من النورانی الطلمات ایشان تبر و غلظت عظیم مجسمه مستقیم اند زیرا که ایفرزند
 نام و او از دنا موسی کی اس اید ای بد عوی نمی باید کاریه روغبی دی ر غشقی برآید معرفت ربح
 کاملان آن به ناقصان راه کار با این کار این کل که فتم همه ایشان بنده کان مقصود نفسانی و طلبی است
 اند و اسم علم و اما ایفرزند خند کرده و دیگر شده کرده ایم بعضی از ایشان حسن بر ستانده یعنی در هر چیز که
 بنده در الحال سجده کند و میگوید که این محمود است اما ایفرزند ایشان زودان جمال حسن جز نظر قدسی که
 نیست زیرا که ایشان را جنبش نیست که عالم روحانیت پس ایفرزند ایشان بر جمال طبع را سجده میکنند
 که صنع ربانی است و نه جمال مصنوع و از آن ذات یزدانیت قسم من فخر که ان اند جلیل و جبب جمال این
 مفرست که جز عاشقان ندانند و مبر و اصطلان بی برده اند تا کمالی کامل کنی حضرت خالق محسن
 و کلام مجید خود مری برای اباب عشق و اصحاب وصول را به بتان نام باطنی است که در عالم غیب
 اشهاد و العزیز احسیم الذی حسن کل شی خلقه و شکر زلف روز خیریم بدیده بهر مفرقه خود جان زد
 و ترسانه به عقل زده و نوزده زمان مجنون گشت به روح از حلقه او قص کنان سوا شد شکر که در زمین روح ناز
 یازند به طفل را نیست که مفر خردانه و ایفرزند جمیع مذات ادیان که در عالمهاست و اعتقادات
 ایشان این بنده نبوی نورس فوت معاینه و ساد کرده است با فیض و اعتقادات تمام انان
 این بنده نبوی تعظیم و تکریم خود است که از اوستم چند اند اما آنچه تعظیم عوام و خواص است در تمام احوال

انوار

انون جان که حضرت صمدیت حلیه اند بخندین هزار انواع ادیان و مذاهب و اعتقادات مختلفت و عالم
 ظهور کرده است و هر یکی تصور میکند که دین و مذنب بر صواب است و کلام نیز بمیدین فکرهای این انصواب در
 مطلق است که کل حزب با لایسم و چون سه هر کس کسی بسته خود را به نازان توایم بهر چه هستیم در حق
 عاشقان جلالک نه ماصد نشین زبردستیم و ایفرزند این بنده نبوی که در زمین جانها و جانها و جانها
 و این زمین لب نداده و هر روز است مسلمانان آنچه از چهار وقت میکند از دعا و رخصت نیست زیرا که
 غرضی طوعی است و درین زمین بر چهار علم است که ایفرزند مکتوبی الخامس نموده بود که بیسیا
 و بیسیا و بیسیا ایفرزند کیمیا و بیسیا مشهور است استماع باشد اما بیسیا نیست نقل کردن از کسی که بیسیا
 باز و قلب خود آمدن این را علم بیسیا گویند اما علم بیسیا عالم مثل است انون ایفرزند بداند که این
 هر چه را علوم مذکور در ادیان بیسیا باشد اما اولیا را الله تعالی و در انحضرت ترقیات محال تر از ان علوم مذکور
 است بنابراین و انعمیدم شغل نمیشد اگر شوند حجاب راه ترقیات ایشان کرده و ما هو المقصود لم یخ
 کرده به بعضی نوار که مقرون غلظت و خیا نیست و دلها و از اند اما ایفرزند این کرده از عالم حسن و کمال کرده اند
 پس اب را ممکن نیست که از ان عالم تجاوز کنند و موجود را می پرستند که قاعد بر عرض است این قوم
 اند و از عوارض ذات پاک حق تعالی آنفریه میگویند که جهت تخصیص میکنند بجهت فوق زیرا که خبر کیمیا و بیسیا
 بهجات نباشد از ایشان محال است معنی گویند که جهت که نه آنچه خارج عالم باشد و نه داخل عالم نوز
 ایشان موجود بود این مجسمه را این بنده نبوی جوابی با صواب حذران گفته است که حضرت صمدیت
 حلیه اند از خیالک منزله است و انکه ایشان ذات پاک حضرت صمدیت حلیه اند از خیالک قاسدا
 خود تصور اند پس این بنده نبوی ایشان را بجهت های قاطع ملزم کرده است اما ممکن با گشت نه اند
 این قوم نیز طلبت عظیم و بجهل مستقیم قاصد اند زیرا که در دیکر را یافته ام و در بلادی عالم خدا را
 که ایشان اعتقاد است نبوی الهی جل و علا با دراک معرفت عقل فاسد خلقت خداست و اسامی بر کنند

داور اسمع و بصیر و عالم و شکم و قادر و مدد و می میداند اما صفات حضرت محمدیت مبتدیه را نسبت
صفات خود می نمایند و میگویند که کلام او کجاست و صوت است و بطنی بروت و صوت شکم است
و در ازل شکم نبود این مذنب معتزله است که کلامی را که حرف و صوت باشد از کلام نه نامند و این را
می نمایند این بنده بنویس که شکم مثال جوابها گفته است که مثال مصابح الاقوال و انبیا و در کتب و تعلیم آورد
امم معلوم کرده باشند پس این بنده نیز در اعتقاد بنده محجوب منکر اند و این محجوبان را به سطر طایفه اند اول
محجوب غلبت غلبت سیم اند و دوم محجوب بنویس که معقول غلبت است و سوم محجوب بعضی انوار اند و اینها
بسیار اند که این بنده نموی در بلاد و در حالت سفر معاینه کرده است و با شتهای بسیار نیز خود را زاهدان نیز
میده است همه بسیار بر این علوم شریعت و حقیقت در سکوت آورده اما این بنده در عالم همین محجوبان
اند که طایفه که در شکم آورده ام محجوب اند و چهارمی طایفه بر حق اند و انون کوه است از کتاب این طوایف
طایفه اول صفات حقیقت را از تحقیق دریافته اند و میدانند که اطلاق اسم کلام و ارادات و قدرت و جلال
مراو نیست که در صفات بشر اطلاق کنند اما صانع عالم محرک سموات و مدبر افلاک است از اسیانند و طایفه
دوم از این ترقی کرده اند و میگویند که در سوره که اقرست و در هر اسمان محرک علیهم است و در آن نیز که
است که نسبت با نواز حضرت محمدیت مبتدیه چون نسبت کوکب است بنور میداند که در هر
و در این هر فلکی بحرکت فلک الافلاک است و او را بسیار یک حرکت است پس حرکت اند و صانع
عالم محرک این اقصای است که محیط است فلک است در انصورت کثرت منقحی است که در
از این کرده و دوم ترقی کرده اند و میگویند که بحرکت اجسام بر طریق خلقت بود من ب العالمین طاعت است
بنده از بنده کان او خلق و او که نسبت با نواز حضرت محمدیت مبتدیه چون نسبت بهر است
انوار محسوس اما اینان می نمایند که صفات محرک کل است بطریق فعلی بر طریق امر و این بنده نیز
ان امر را بهیت آن انفسام قاصر اند و این هر سطر که محجوب اند با نواز معقول غلبت اما میان نواز

از

اگر علم یقین و امر حق یقین باشد به المبین مدرک نینداز سبب ایه فخط و این بنده در خط
افلاک نیست و چون احسان نیست این را علوم حق یقین باشد نیست پس هم از معقولات
بقیاس بن ایه تقلیدات خود یافته اند و هیچ نیافته اند که اگر از کفر بنحو اول و انوار بار هر که
محجوب کیفیت کاف اند چون کار ندانند که تحقیق باشد پس بنده تقلید از خویش می باشد
بوعلی سینا در سبب احوال استخراج افلاک از علوم معقولات نموده و تخته نوشته بود ناگاه از ایه سینا
و علی عزیزی بسر وقت بوعلی رسید که آن تخته که در چهل سال خون خود نوشته بود و آب انداخت
چون بوعلی را خبر شد بران دیوانه که میگوید کونین بود سر برادر که مرشد و این مدت چهل سال خون
خورده استخراج کرده بودم و نوشقت چهل ساله مراد اب و او از کفر گفت که همه دروغ در استخراج بود
که سائر علوی در سفلی ام شب دین ام یک نشان از ان در تخته تون بود بوعلی در پای دینی خود را میاید و از دست
ان مرشد کامل شده بود چون او را میاید به شد معلوم کرد که بنده در تخته ان بنویس از نواز این هر سطر
طایفه مذکور را میاید بودی معقولات فسادات اعتقاد و کفر دینی این بنده بنویس هر سطر کرده مذکور علوم حق یقین
درک به المبین از ایههای تبیین داده است ما بهر المقصود کرده چه اسم این را تحقیق نموده است که این مطالع
نیز موصوف است بصنعت که شافی و حدایت محض حال بالغیب نسبت این مطالع که نسبت انوار محجوب
محمدیت مبتدیه چون نسبت افتاب است که انوار محسوس است روزم تو بر فروز سیم را تو بر بخش و کاین کار
ست و کار مراد افتاب نیست پس این بنده از این کرده رابع توجه کرده اند کسی که او عمل و علا و حرک سوره
است گفته تا فی وجهه و جوی الذی فطر السموات و الارض حنیفا پس این بنده در
اجرام علوی و سفلی نفس کل است و در هر یک نفس کل فاطر السموات حق تعالی نفس است پس این بنده نیز
آورده رابع رسیده اند و وجودی که نموده است از کل و کل محتاج است به وجود و منبع حصول مساهله و معاش و در قلم
آورده ام یا اخوانی هرگز حکم بصح المساهله این بنده از این راه کم نواز خود را در خود و جوی نفس

[illegible]

مقام بیست و نهم

[illegible]

که گویند و بیغماق عرفانی خود آنچه نصیب عالم قدم و خود در شستند و در ترقیات ظهور یافته بود از آن علایق
 سرانیده و خفا بجز بزرگ سلطان العارفین بود از آن مقام قدم گفت سبحان ما عظم شأنی و دیگر گفت انما الحق دو
 گفت در صافی که هر روز که قدم فلان با بری و دیگر نیز در این اوقات بر حکم مشاهده بگوید که انما الحق با عبد
 و دیگر گفت ما فی الوجود والله انیک الی غیره و جودات حادثات بود که در آن جسم حادث نزد
 عالمون من نودی و در جرات ترقیات که بطریق احاطه است بود از نصیبات عالم قدم انعام الله
 قدم از جهان رفقا بر حکم مشاهده است در قدری آمده اند و خود را از غیره شایسته کامل کنی که شرح
 کامل است این کتاب که ام و درین بینها نیز فکر نکال بری که به تجلیات قدم و حادثات است به قدم این
 حادثات حدیث آیه قدم است و در آن آیه این هر دو جور نفسش بسوزیده و از ازل دست اید برفت بسوی حق
 ان صبرونه بدیده هر دو را غیرت بدین هر دو بخندیده است دوست دوست گفت محمد انچه بدیده هر دو را
 دید همین گفت اوست اوست قوله علیه السلام ما رایت شیئا الا وقد رایت الله فیه زیرا که کلی است
 که من حادث الا و نصیب من القدم پس الی غیره این هر دو مکتوب جمل دوم و جمل دوم
 غایت متبینه است که تسلیم در نهایت که تمام رانده ام است زود را از تمام این زمان نیافت کسی
 نظیر این که هر رانده خیریه بلقا به بشعوری محمد که هست عیسی دوم و از آنکه هست چون عیسی در این
 باز الی غیره دوم با راهام و ام که بر سر کرای دیوانه تمام متبینه است عیسی ازین عیسی که کار سرعته فتور
 خواهد رفت پس این تمام متبینه را اختصار و ام تو نیز الی غیره از آنجهان چون که طاقت این تمام
 و معانی ام را که در کلام ربانی تسلیم عیسی کسی را در این مصلوح ادراکی نیست بپوش و خود بخوش
 محمد من سوره الی غیره و دیوانی من با ایا که گفت که ای ملک حضرت لایزال ازین بنده بنویستی
 در آن حضرت بگوید و برسان به اگر عیسی برخواهم آمده باشد من تر نخواهم آمده بخوش قدم و بکنم
 هر که به خواب و در خواب اسم الله و از صفت مشتاقان بیدل و یک خطبه در خواهم آمده تا میان دوم

عشق جهان و بیکشت بر سر نخواهم آمده و خوش خندان قدم اگر کسی ازین من بظن نخواهم آمده و دیگر
 جوایسم من ازین سوز تر نخواهم آمده چون نیست قدم مرا بر دلت است و از ایا که خواهم آمده و هر دو قسم
 باشد و درین راه چون مرغ بر سر نخواهم آمده نامت جو محمدا جلیست و با او بخواهم آمده است الله
 و نصیب من الی مع من المحرم سینه سیم و حسین و عاقله بکتوب جمل و حبس نه الا سر او فرزند دین
 و حبس یعنی ملک محمود سخن و ام رسیده سلام و در آن بنده بنوی محمد و حسن مطالع نامه اعمال
 و بجه و احوال مقام یقین بفضل رب عظیم الله ببرکت خاندان نبوی علیه السلام و العلوه موجب حمد
 خلاصه منی بر آنکه الی غیره هر دو ازید و خوش علی تا خوشی نری بقتضای قدرت آفریده است
 بقضای محبت آفریده پس ای فرزند از قدرت محبت خندان مصافت است که از خوشی علی
 تا خوشی نری بلکه خود صفت است اما این عبارت در دست آورده ام با هر مقصود و الی غیره چون
 ترا بقضای محبت آفریده است و سر و شور که در دست ام ازین است که با تو مدینه محبت رفت بیهم
 و بگویند و هر دو بقضای قدرت موجودان سخن کاری معین اند اما این که بقضای محبت بخیر
 اند سخن یک نیست بلکه سخن مختارند همانکه احوال در انیسیم همچنان اختیار اودا و این
 است یعنی انیس را خوشتر من صفت نیست اما هر همچنان سازاخر مختاری صفت نیست اما چون
 اختیار رسیده به خط اختیار از او میان کارهای مختلف و وجود اید یعنی اگر نخواه جانب حق است
 کند اگر نخواه جانب چپ است کند اگر نخواه ساکن شود اگر نخواه متحرک کرد و در این محل اگر
 الی غیره عبارت تمام را بجا بیاورم مذمت یان را محبت تمام سندی بنابران اسم بدین اختصار کنم
 و قسم را در لحاظ و دیگر باشد و ششم پس الی غیره این صفت حرکات از عالم کرات و عالم و قدرت
 تا ششم و قدرت کرد و این صفت که از برای نیل تر الی غیره بدین تمام ابتدا و امتحان آورده اند که و بپسندم
 ای که احسن علم پس الی غیره از خواجگان قضا و شای و اگر بخواه من محاسن پس مختاری و در حق و مطهر است

[illegible]

مختصین

[illegible]

1874

۴۳۰

[illegible]

روز جزا خود را است کند که چهره اشکر نه ایم و عاصیان خود را نیز طاعت کند که چرا تقصیرات کردیم
و طایعان گویند که چرا حضرت صمدیت جلتان را محظوظ نگذاشت و رستیدیم چون اهل وصول را و مقام
خواج عالم بنید بس افزونند این بنده نبوی را از فرزندان و ملازمان خود این توقع است که از زمره ملامت
گران نماند که بیرون آیند تا در ملک اهل وصول قسم سکرت کند اکنون بدان افزون که شکرستان لوانی
ملکی است برادر کوس خندان و اسبان و شتران و چیدان و بومان و غلبه ازان و باندیان و حواری و محملان
یعنی این شکرستان لوام را چندین هزار عالم بس است و اشارت بدین نفس است که در پی نفس
عن الودی فان الخبته هی المادی و این صفت لوانی در میان صفتها که می باشد و چون افزون از
لذت نفس لوام ترقی کنی بصفته ملهمه سی یعنی با لاهم بگوی و بکنه جوهر اول انعام زبان ترجمانی و در
از و هر اسم بسیار جواب گویم و این صفتها ملهمه از صفات هر دو یعنی اماره و لوامه قوی تر است و کاملتر و در
نوزند شکرستان مفتحه ملهمه برادر کبوتر زفاخته و قمری و بلبل و طایرس و کبک و بستانها و طست آنها و
شکرهای معمر برادر شکرستان و خلقان بر بوجبت هر یکی در کاری و سعی مشغول نهی دولت با عظمت
صاحب این نفس ملهمه بیچاره علما که یکی ازین صفات نفوس و نفوس مذکور شنیده و معاینه کرده و
هر کس در ملک ظاهر نخواهند دید و نخواهند شنید و بیچاره اهل سلوک طاعت که محروم ازین علوم و قایق المعانی
اند ایشان بخند رکعات نماز عادت که می کنند کاری و باری ندارند اند ازین کتاب قایق هر یک را
صرفایه و مایه صراحت که است و ابو جهل از کلام مجید هر بقیه عالمی و ابو بلرضی از غنایا نگوید ازین
کلام هم حرفایه است و بدهد به ندق از گفتار محمد جو نداد و حفظ از نقشه عیسی ص خبر کا و دفری را رس
افروزند و بکنیم وای مطلوب روزگارم اس امر را که در علم تو بگویش حال نتوان شنیدن با بس نافتن میمان
سعه در انقیام که مسلم شیطان علی بدی یعنی نفس است که در دل کینه و دال و خبر زبان قال توان گفتن
با تو زبان حال بگوید و ازین کلمه الهه نوی که ان الحال انطق من ان القول من افروزند و علماء

ظاهر

ظاهر و اهل سلوک طاعت از ملک اهل باطن نفس محروم اند یعنی آخر از کلمات و قایق می شنوند که معلوم و مفهوم است
نه باشد باری از راه انصاف غندی پس از اند و از او چیزی نهند و نه از اعتراف موسی علیه السلام که سر می بود
و پس تا ویلادت از بخت و علم از مردم است شنید که در کتاب و ایل مالم قطع علیه صبر الهه افزونند این
وقت در کتب و کتب است اما المومن کا الطیر الطیر علی فوق العوس حاصل کرده باشند بدین صفت که الذین یعجلون
العقل متبعون احسنه یعنی هر چه شنوند مسلم دارند و هر چه نماند غندی نه نهند و اند ایشان را بجز از خفیه
قرآن نیست افزون که کس از قرآن از ایشان که ازین حکما تم که علم خدا است چگونه طاعت میکند که از علم
یستند و بقیه میگویند که اندک قدیم یعنی چون سخن را فهم نکنند بگویند دروغ است که ما هر کس ازین کلمات از قرآن
شنیده ایم ما معصیانند انی ابائنا الاولین باز به پس از همین قرآن این را فراموش می کنند که انتم و ابائکم
نه ضلال مبین هم سخن علماء ظاهر اهل حقیقه اعتراف است می کنند و از ابو حنیفه و سخی و الامام دیگر
و قریباً نوشته اند و حق را بوحنیفه درس نکرده و سخی را و در و ابیت تربیت یعنی علوم و حصول خدا علم
حقیقت است و نه علوم متخی که برای مکافات بنیم نیست است بگو تا می گفته اند که حضرت رسالت علیه السلام
با معانی قبل گفت که منیر الماوراء یک سخن گفت که ای معاذ هر قدر مشکل شود فتوی از دل خود بجوی یعنی
دل خود را مفتوح ساز اما افزون دل باید که بر کس روح رسیده باشد و نه بر کس رسیده باشد و مخالفت کس
نویسند است ضایقه و سخن را و در علم حضرت صمدیت جلتان و موح که یاد او و ثواب الی بعد او تا
نفس که مرادات او را نیست باری ندان و کس که آن کلمات غنچه جان رسیده بود و در کتب بگویند حشر
سبحان رسیده و خند خنثیست نژاد و عوی مدی کنند جان خدا و جان مرد جهان رسیده و زد که
با بس حرفت شخته ایمان شهرت خسته می باشد که چون شد سلطان رسیده پس افزون دور افتادیم پس
صاحب صفت ملهمه را چندین هزار عالم شنید که محسوس از راه الهه افزونند اهل اماره و لوامه از علق بر
محمد و عشق در اماره و لوامه نیست به عشق می باشد بجا و ملهمه پس افزونند هر یک که در

المرسع من اصحاب بنی افروزند چون در مسرت رب بنی نوری از علماء ائمه طائیفه بنی اسرائیل یعنی اولیاء
 ائمه پس بعد ازین مقام رودست و هند که رای قلبی ربی له محفرت صمدیت صلیت ذات البیوت که نام روح
 محمد رسول الله علیه و السلام هست تا بدانی همی نام است که رای قلبی ربی یعنی این روح محفرت
 رسالت علیه الصلوٰه و السلام محفرت صمدیت صلیت ذات و محفرت مجید نیز بهمین بنیج نام بیان کرد که بایاها
 انشی انا از کلمات پد او میسر او نذر احوال عیالی الی الی باذنه و سر احوال منیر این بنیج نام محمد
 صلی الله علیه و السلام را در مخلص این بنیج رای قلبی ربی است و افروزند در کتاب که وقایع المعانی
 الحقایق است ازین خصوص است که الم ترا لی ربک کفیف مد الظل و دیکری مع الدوقت لا یسین
 فیه ملک مقرب الذی مرسل و چون افروزند ترا کفایت من المعانی قبول خواهد کرد و ملازمانه که تا
 این کتاب نیز قبول کند لابد ترا و تا میان در مکتوب خاتمه و علم اوم الاسما و کلمات در مدرسه علم بالقلم
 علم الدان عالم عیم درس خواهد شد لیکن کلمات من مفهوم نبود الحمد لله رب العالمین علی
 اتمام وقایع المعانی و الصلوٰه و السلام علی محمد سید المرسلین و خاتم النبیین و علی و صدیق و خیر الوصیین
 اعنی علی المرتضی علیه السلام و اهلها الطیبین الطاهرین و علی اصحابها اجمعین غنت عنک

روز جمعه ۱۲ صفر ۱۰۸۵

بهر خواند و طبع دارم و زانکه من بنده کسره کارم

